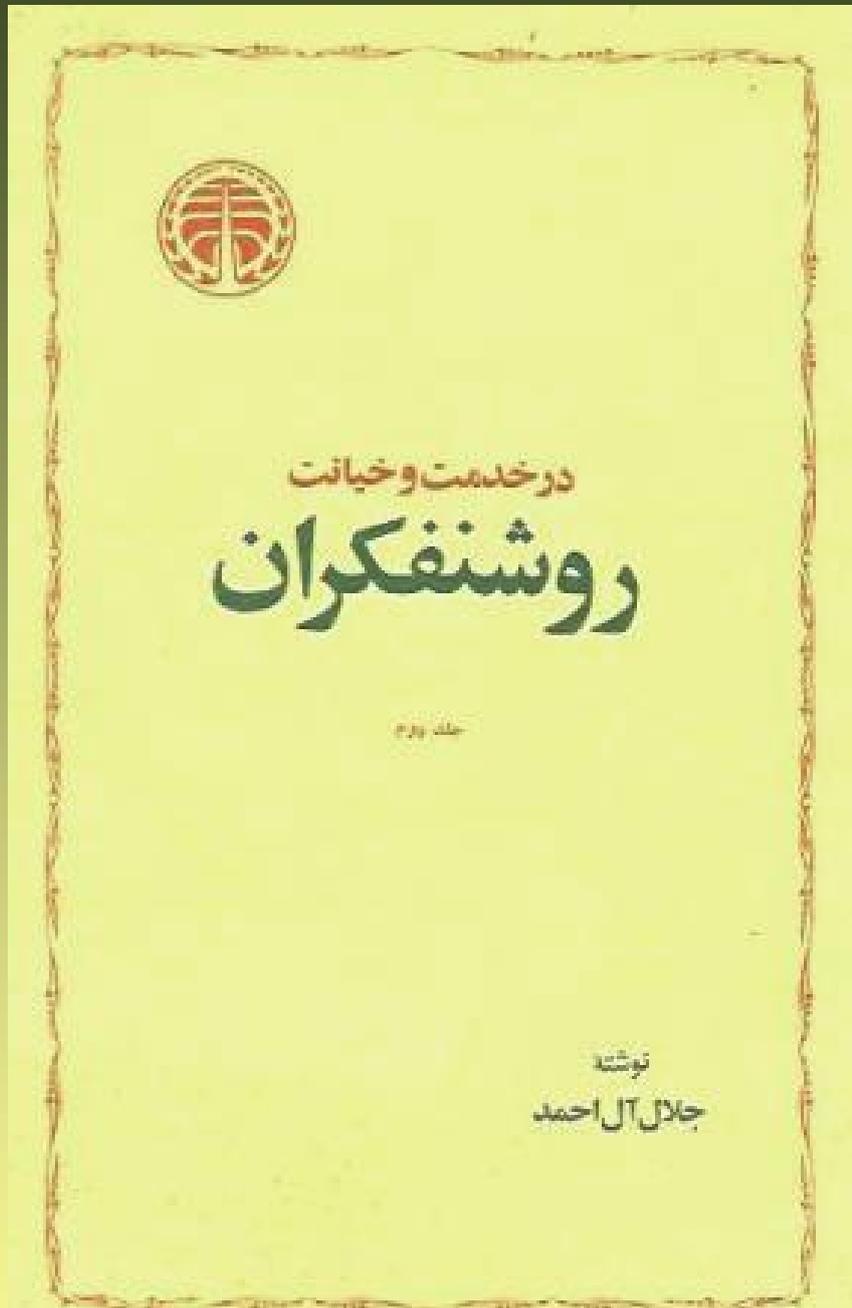




۳۸

جلال آل احمد : قضیه انشعاب و خلیل ملکی



جلال آل احمد
در خدمت و خیانت روشنفکران
جلد دوم
چاپ اول: ۱۳۵۷ ه.ش.
چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر
حق چاپ و انتشار چاپ اول منحصر آ متعاقب به شرکت سهامی انتشارات
خوارزمی است و در چاپهای بعدی اولویت در چاپ و انتشار با این شرکت است.



فهرست

۹	۴. روشنفکران ستی: نظامیان و روحانیان
	ضمیمه پنجم: ای جلال! دوله
۸۵	میرزا تقیخان کرمانی
	ضمیمه ششم: سخنرانی ۴ آبان ۱۳۳۳، قم
۸۴	حضرت خمینی
	[ضمیمه هفتم: سیاست آمریکا در ایران...]
۹۱	کابیر یانگه
۱۵۳	۵. روشنفکر ایرانی کجا است؟
۱۶۱	[۶. نمونه‌های اخیر روشنفکری
۲۱۶	ضمیمه هشتم: نامه‌هایی چند]
۲۳۲	۷. روشنفکر و امروزه روز
	[ضمیمه نهم: گفتگو با یک روشنفکر مایوس
۲۶۲	احسان طبری]
۲۷۴	۸. و حرف آخر دفتر



۶

نمونه‌های اخیر روشنفکری^۱

(۱) قضیه انشعاب و خلیل ملکی

تاکنون کلیات بافته‌ام. اجازه بدهید در این فصل به‌صمیمیت روکنم و به‌خاطرات شخصی و از تجربه‌ای که با روشنفکران معاصر داشته‌ام گپی بزنم. یعنی از تجربه‌ای که حزب توده و با نیروی سوم و با جبهه سلی؛ و تمام روشنفکرانی که در حول و حوش این سه نهضت چپ، سی‌پلکیدند. و بیش از همه آنها از تجربه‌هایی که با شخص خلیل ملکی سخن بگویم که نه تنها در مسائل اجتماعی استاد شخص من و

۱. در کنار دستنویس، مرحوم آل احمد یادداشتی دارد به این مضمون «برمی دارم برای قضیه انشعاب» یا «طول و تفصیل» و در فهرست کتاب نیز به دور این فصل مستطیلی کشیده است و یادداشت را تکرار کرده. در سال ۱۳۴۳ که سرگرم چاپ کتاب در چاپخانه بیهن بودیم در مورد این فصل گفتگوی بسیار داشتیم، و عاقبت ناآنجاکه بهاد می‌آورم به این نتیجه رسیدم که این فصل درین مجموعه چندان گویا و بیجا نیست و فراد بر این شد که این فصل را بردارد و کتابی مفصل در مورد قضیه انشعاب از حزب توده در پشته‌های آن بنویسد که ظاهراً مجال این کار را نیافت. و چون این فصل در زمان حیات آن مرحوم حروفچینی شده بود. و در جزی دیگر کتاب (ص ۱۵۱) بدان اشاره شده است. همچنان باقی گذاشته شد. ن



بسیاری دیگر از روشنفکران معاصر است، بلکه منحصر به نردترین نمونه روشنفکری است که در چهل سال اخیر مدام می و حاضر بوده و گرچه به ظاهر امر، ناکامی مداومی هم داشته، اما برد اصلی با او بوده است.

خلیل ملکی و یارانش راکه در اواخر سال ۱۳۴۴ محاکمه می کردند فرصتی داشتیم که گاهی به مجلس خلوتشان بروم! اطاقی - پنج در هفت - در یکی از گوشه های دادرسی قدیم ارتش. پر از میز و نیمکت و تریبون و نظامی ها. چهار نفر سرهنگ هیأت قضات بود و دو نفر دادستان؛ دو نفر منشی با سه سر باز کشیک. هر یک گوشه ای از اطاق تفنگ به دست ایستاده و متهمان چهار نفر: خلیل ملکی، رضا شایمان، میرحسین سرشار، علی جان شامسی. و تماشاچیان؟ هیچ روز بیش از جماعت قلیل متهمان نشدیم. و محاکمه از ۱۶ بهمن ۴۴ شروع شد و پس از ۴ جلسه معلوم نشد چرا متوقف ماند، تا دوباره از ۴ اسفند ۴۴ شروع بشود و در ۲ اسفند خاتمه یابد. و نتیجه؟ ملکی به سه سال زندان، شاپان و شامسی هر یک به ۱۸ ماه و سرشار به ۲ ماه. در چنین هوایی بود که در حدود یک ماه شاهد ماجرای بودم که عبارت بود از مکالمه - نه به تساوی طرفین - میان نیروی انتظامی مملکت و نیروی روشنفکری اش.^۱ و در آن به

۱. مراجعه کنید به ضمیمه این فصل، دو نامه ای که به مدیر خواندنیها نوشته ام که البته چاپ نشد، و نیز مراجعه کنید به مجله خواندنیها شماره ۶ اردیبهشت ۱۳۴۵، که چیزی کی از نامه او را بروز داده.



ظاهر امر، تنها سه نفر روشنفکر و یک کارگر را محاکمه می‌کردند؛ اما در واقع سوسیالیسم را و آزادی را محکوم می‌کردند. سرهنگان دادرسی همه ساکت بودند و مؤدب و خالی از عقده فرمائروایی. اما دادستان ارتش — با ادعا نامه‌ای به قلم یک توده‌ای سابق در دست — گاهی دور برسی داشت و اشتهم می‌کرد، و ملکی گاهی کلافه می‌شد و برسی فروخت و شایان به زبانی درخور دادگاه، مته به خشخاش ساده‌ها و تبصره‌ها می‌گذاشت و شانسی از شکنجه‌ای که دیده بود می‌گفت و من درس می‌گرفتم، از همه ایشان. آخر این شتری است که در خانه همه ما خوابیده است. و بعد مدام در این فکر هم بودم که چرا از آن همه شاگرد و سوسیالیسم‌شناس که ملکی در این همه سال تربیت کرده، کسی پای این درس آخر نیست؟

درست است که حضور در آن جلسات محاکمه دشوار بود و هر روز جواز جدا می‌خواست؛ با چنان مقرراتی که می‌شد براحتمی از خیرش گذشت، چنانکه گذشتند. و درست است که هر آدی به همان طریقی که فضای تنفسی در سینه دارد، فضای ترسی هم دارد. اما اگر قرار بود فضای ترس سینه روشنفکر مملکت چنین تنگ باشد که حتی جا برای جواز پربری ورود به جلسه محاکمه دسته‌ای از سوسیالیست‌ها نداشته باشد، پس چرا ملکی خود را بابت این حرف و سخن‌ها پیر کرده است؟ و چرا سی سال تمام است که از این زندان به آن زندان و از این محاکمه به آن دیگری کشیده می‌شود؟ از زندان قصر و پنجاه و سه نفر به فلک الافلاک پس از ۲۸ مرداد و از آنجا به قزل‌قلعه این بار؟ ... خلوت آن مجلس را من آن روزها با این سؤال‌ها می‌انباشتم



که چرا هیچکس نیست؟ که آیا راستی زمانه این حرفها به سر رسیده است؟ و اگر ورود به محاکمه آزاد بود و تشریفات ترس آور نداشت چه می شد؟ و آیا راستی همه روشنفکران به دنبال اسب و غلیق نفت رفته اند؟

همان روزهای محاکمه گاهی دوستان مشترك تلفنی خبری می گرفتند. لابد دلشان شور می زد. یا از وجدانشان خجالت می کشیدند. اما حالتش را نداشتند - یا وقتش را - که به پای خود بیایند و شاهد آن ماجرا باشند که چه تلخ بود و چه غم انگیز. عمری بابت اصول بزنی و بخوری و آن وقت در دادگاه حتی ارضایی را نداشته باشی که بازبگری در تماشاخانه ای. و آیا راستی همه چیز چنین بی معنی شده است؟

روز اول که تنها تماشایی مجلس بودم سرشار در آمد که: «... اگر تو هم نمی آمدی می شد محاکمه را سری اعلام کرد.»
و آیا راستی بهتر نبود؟ و من بارها به خودم سرکوفت زدم که پس چرا می رفتی؟ آیا می خواستی باز هم شهادت داده باشی امری را که دیگران وحشت می کردند حتی از شاهد بودنش؟ (و آن وقت آیا این یعنی امتیازی؟ و بر چه کسی؟... یا وسیله تفاخری؟ و به چه؟ و می بینید پستی را؟) و این وحشت را به دو معنی می گویم. یکی وحشت از شرکت در محاکمه کسانی که چون یک بار دیگر «نه» گفته بودند، کارشان به زندان می انجامید. و این از آغاز گرفتاریشان پیدا بود که در ۲۷ مرداد ۱۳۴۴ رخ داد. و دیگر وحشت از بیداری وجدان.
یکی از همین دوستان مشترك - علی اصغر خبره زاده - تلفنی



گفت:

— بهتر نیست خودت را عذاب ندهی؟ آخر چه فایده از حضور در این جلسات؟ آخر چه کاری از دست من و تو ساخته است؟ اینکه به او چه جواب دادم مهم نیست. مهم این است که روشنفکر سملکت‌گمان کرده است که اگر او «قضایا» را ندید، «قضایا» اصلاً نیست. عین همان کبکک و سرش در برف ای خبری! چون دست کم وجدان که آرام می‌ماند، و شافل از اینکه «قضایا» بیرون از حوزه ترس و آرامش روشنفکران همچنان است که بود، یا همچنان بود که هست، و من مدام همین را می‌خواهم شهادت داد. کار عبثی است، نیست؟

همین جا فوراً بیاورم که تا آخر آن محاکمه نه‌ما فهمیدیم و نه دادرسان و نه حتی خوانندگان متن دست برده مدافعات ملکی (که از ۱۱-۱۲ اسفند ۷۷ تا اواخرش در دو تلوهای عصر درآمد) که چرا و به چه جرمی حضرات را محاکمه می‌کردند؟ به جرم اعتقاد به سوسیالیسم؟ که حکومت این همه ازش دم می‌زند؟ و یا چه جرم دیگری که اطلاق دهان پرکن «قیام بر علیه حکومت» را به آن چسبانده بودند؟ اما خود ما به‌طور خصوصی سی دانستیم که آن محاکمه صرفاً به‌خاطر خنمه کردن «جبهه ملی سوم» بود در نقطه‌اش که ملکی و جامعه سوسیالیست‌ها محرك اصلی انعقادش بودند. و اعلامیه وجودی‌اش با شرکت تمام احزاب وابسته به نهضت ملی در تیر ماه ۱۳۴۷ مخفیانه منتشر شد و به همراهش نامه‌ای سرگشاده به اوتانت، درباره غصب حقوق مردم و هنک آزادیهای سیاسی و



دیگر قضایا...^۱ با این حال وقتی انتشار متن دستکاری شده مدافعات ملکی^۲ در روزنامه‌های عصر شروع شد، تماشایی بود شنیدن عکس - العمل روشنفکران! یکی از جوانها که پرکشیده ملکی است - داریوش آشوری - می‌گفت:

— گناه اصلی ملکی در این است که سوسیالیسم را در دهان حکومت گذاشته.

و این اشاره بود به تمام آنچه ملکی در کتابهاش و ترجمه‌هاش و مخصوصاً در «علم و زندگی» تا سال ۱۳۳۹ می‌نوشت، از قضیه ملی کردن آب و زمین به جای تقسیم املاک و دیگر مطالب. و چنان هم می‌گفت انگار که ملکی بایست ارتجاع را منتشر می‌کرد نه سوسیالیسم را. و متوجه نبود که این حرفها را حکومت از امثال ملکی دزدیده؛ چرا که اگر حکومت به تقسیم املاک و سهمین شدن کارگران در ستافع کارخانه‌ها و آزادی بانوان تظاهر می‌کند به این علت است که دست مدعیان اصلی سوسیالیسم را از حکومت بریده‌اند و حرفشان را لقلقه زبان کرده‌اند.

دیگری - منوچهر تسلیمی - که الان معاون وزارتخانه‌ای است در آمد که:

۱. متن این اعلامیه و نامه را در مجله «سوسیالیسم» ماهانه، چاپ پاریس، می‌توان دید. شماره ۵ دوره دوم آبان ۱۳۴۴. یا در شماره ۳۰ و ۲۲ تیر ۱۳۴۴ ماهنامه «ایران آزاده» ارگان جبهه ملی در اروپا.
۲. ثلث اول متن کامل این مدافعات در مجله «سوسیالیسم» ارگان جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا، شماره ۷ مهرماه ۱۳۴۵، منتشر شد. از صفحه ۳۶ تا ۵۶. علاوه بر این متن کامل دفاع «علی جان شافی» را نیز همین حضرات به صورت جزوای منتشر کردند.



— بی‌خواهند سلکی را بزرگ کنند. تریبون به‌دستش داده‌اند. حتماً کاندیدمقامی است.

و دیگری که معلم دانشسرا است — حسین آوزم — درآمد که:

— چرا به‌حکم دادگاه گردن گذاشت و استیناف نخواست؟ و دیگری که روزگاری از انشعابی‌ها بود — و اسمش را نمی‌آورم — درآمد که:

— دوره این حرف‌ها سرآمده. ملکی بی‌خود شهیدنمایی می‌کند. و خیلی حرف و سخن‌های دیگر. و همه را به من. که یعنی تو چرا می‌روی؟ و محرك همه این حرفها؟ اینکه دیواری به‌دور وجدان خود کشیدن که مبادا فریاد نفوذکننده حقی، چیزی را بیازارد. اما جالب‌ترین برداشت‌ها را یک دکتر داروساز کرد — دکتر رسولی از تجربیش — که گفت:

— مسأله در این است که در سیاست نباید شکست بخوری. چون سیاست یعنی اثرکردن در گردش عالم واقع. شکست که خوردی یعنی که حرفت مناسب زمانه نبوده. و مرد عادی حق دارد که بار شکست را بر یکی خراب کند. دهان مردم را هم که نمی‌شود بست.

و جواب من؟ اگر به آن دیگران چیزی نداشتم گفت، به این یکی که داشتم. گفتیم:

— درباره تروتسکی چه می‌گویی که پس از سی و اندی سال، تازه دارند به حرفش برمی‌گردند؟ و درباره همه آن کسانی که



حرفشان مناسب زمانه نبود اما در آینده مناسب زمانه شد؟ این را چه می‌گویی؟ گفت:

.. این دیگر دلخوشی است. دیگری که به خاطر من نجوشد

والخ...

که دیدم دارد سبندل می‌شود و رهاش کردم. اما حرف آخر را یک مأسور امنیتی زد - حسین زاده یا عضاپور؟ - که آن روزها پایی می‌شد که چرا به محاکمه حاضر می‌شوم و غرضم از این کار چیست و دیگر پرس و جوها. همان نمی‌بود که بازپرسی مقدساتی از ملکی و یزانش کرده بود و چه منت‌ها می‌گذاشت که شاگردم و ارادتمندم و چنین وچنان رعایتشان را کرده‌ام و الخ... اما یک روز از دهانش در رفت: «ملکی را مفتضح خواهیم کرد و الخ...» و این قصد از آغاز کار معلوم بود.

به هر صورت این برداشت‌های مختلف در آن روزهای محاکمه مرا سخت به فکر فرو برده بود. و می‌دیدم که خدا خدا سال است که ترتیب امر را در این ولایت جوری داده‌اند که یا به قدرت حکومت و به ازار ترس باید درگردش امور بشری نفوذ کرد؛ یا به قدرت کلام و به ازار عشق و شور و فداکاری. باز همان حرف کهنه بسیار عتیق. تا یک روز ضمن مدافعاتش از ملکی شنیدم که گفت:

— مردم عادت دارند که قوی و زورمند را اصل حساب کنند.

(ص ۳۰ متن منسوخ شده مدافعات).

یعنی که عادت دارند از قدرت بترسند. یعنی که ملاک عمل مرد عادی ترس است؛ از حکومت یا از پل صراط و جهنم یا از هر



سلطه دیگر. و وقتی ترسیدی ابتکارت را از دست می‌دهی و آن وقت برای عمل، مدام منتظر آیه و دستور و فرمانی. این دایره بسته که محیط بر تاریخ و جغرافیای ما است؛ و آن وقت دیدم که چرا خدا خدا سال است که در این سوی عالم خود کزنگی هست و همه نیز به آن سر می‌سپزند. و اگر اندیشمندی هم بخواهد خرق عادت می‌بکند و زره قضاوت این سنت حکومتی را بشکافد، تازه سلاح مذهب را بدست می‌گیرد. آخر در ولایتی بسرسی بریم که هنوز قدرت زمینی آن سایه قدرت آسمانی معرفی می‌شود. اشاره می‌کنم به همه مذهب‌سازان قدیم و جدید، از باطنیان و تقطوبیان بگیر تا سیدباب و کسروی که هر یک نوید از نفوذ در کار زمین، در آسمان را کوفتند؛ غافل از اینکه در فاجعه را سی‌کوبند. وقتی قدرت زمینی و قدرت در عمل و حکومت و گردش امر معاش مردم را مدام سایه قدرت آسمانی می‌خوانیم، البته که این حضرات حق داشته‌اند که بدجنگ یکی، از دیگری کمک بگیرند؛ و حال آنکه اساس این فکر خراب است. تریبی باید داد که مرد عادی در انبان ترسش را بندد یا آن را بدرد؛ و برای اداره معاش خود به زمین چشم بدوزد و به خویشتن اعتماد کند و مدام در جستجوی آیه نباشد یا گوش به زنگ حکم و فرمان. و این‌ها همه محتوای آنچه ملکی در این بیست و چند سال گفته و نوشته. و این همه خود خطاب به مرد عادی عامی. یعنی اکثریت. اما روشنفکر چطور؟ که باید ملاک عملش خرد باشد و بینش و اراده؟ اگر مرد عادی عامی تنها به این بنگرد که در حرف فلان کس چه حکم و آیه‌ای هست یا نیست — یعنی که پشت او بدچه سیاستی است و از



کدام سرچشمه قدرت آب می خورد - و پس ازش می شود ترسید یا نه، و زیر سایه اش به نان و آبی می توان رسید یا نه؛ خوب می گویم این یک برداشت عوامانه است. اما مبدا این برداشت عوامانه شعار روشنفکران هم شده باشد؟! مبدا ایشان نیز گمان کرده باشند که قدرت فقط در عالم فعل و عمل و امر و نهی است! مبدا دنیای دیگری که دنیای بالقوه و امکان و آینده و ایده آل است، در چشم روشنفکران نیز بی اعتبار شده باشد! چرا که به این اعتبار، ملکی البته که شکست خورده است، بیهوده نبود که دادستان ارتش در آن محاکمه گفت:

— آقای ملکی! دیگر به وجود شما احتیاجی نیست!

در چنین وضعی، راستی که دیگر چه احتیاجی به ملکی هست؟ حالا که امرک را تقسیم کرده ایم و به زنان حق رأی داده ایم و مملکت عین بهشت برین است و همه نوع آزادی وجود دارد و حقوق ملت از «نفت» به حد اکمل استیفا شده است و استعمار هفت کفن پیوسته، دیگر چه احتیاجی به کسی هست تا مدام در گوش خلق بخواند که حضرات! دارند برایتان بوق را از سرگشادش می زنند!

چندی پس از محاکمه، در یکی از محافل روشنفکران مدعو بودم. شبی به لقمه نانی و گپی، یکی از حضار که روزگاری در جوانی سری پرشور داشته و توده ای بوده و داستانش... و حالا دنبال نان و آب حتی خواندن را فراموش کرده درآمد که:

— چرا ملکی آبروی خود را برد؟

پرسیدم مگر چه کرد؟ گفت:



— چرا هنوز دست از حزب توده بر نمی‌دارد؟ مگر نمی‌داند که برای مرد عادی مفهوم انقلاب و حزب توده مترادفند؟

گفتم: صحیح! پس تو هنوز همان در اول عشقی، از قضا این حزب توده است که هنوز از ملکی دست بر نمی‌دارد. و اصلاً لعن و تکفیر حزب توده بود که از ملکی چنین شخصیتی ساخت و شرایط ذهنی فعالیت سیاسی او را مشخص کرد. و دست بر قضا دادستان ارتش هم حرف ترا می‌زد. عیناً «که چرا در آن حزب انشعاب کردی؟» «و به دستور که؟» این را به ملکی می‌گفت. و به تشدد هم. انگار که فعالیت سیاسی هم دستور مافوق می‌خواهد. و عین تو داشت از ملکی هنوز تقاص انشعاب را پس می‌گرفت... که حرفم را برید و گفت:

— پس چرا رضایت داد که مدافعاتش منتشر بشود؟

و اصلاً حالا چه وقت تسویه حساب با حزب توده است؟

گفتم: اولاً که متن، دستکاری شده است و ثانیاً حکومتی است و شاید گمان کرده که چون دارد با روسها معامله گاز و ذوب آهن می‌کند بدک نیست اگر در انتشار مدافعات ملکی باز هم چوبی به حزب توده بزنند تا ینگه دنیایی جماعت، گمان نکند که حکومت ایران رفته زیر بلیط حضرات و از این قبیل... که باز حرفم را برید که پس چرا استیناف نخواست؟ و الخ... گفتم: اصلاً تو اگر جای او بودی چه می‌کردی؟ و اصلاً ملکی چه می‌کرد تا تو راضی می‌شدی؟ اگر محکوم به اعدام می‌شد چطور؟ که درماند. و من سر نخ را گیر آورده بودم. گفتم: ببین جانم، برای تو این مطرح نیست که در هر وضعی از اوضاع چه تکلیفی به گردن روشنفکر نهاده. برای تو این مطرح است



که در هر وضعی از اوضاع چگونه از زیر بار این تکلیف شانه خالی کنی. و ناچار به آنکه وظیفه‌اش را تعهد می‌کند، کین می‌توزی. دستگاه رهبری حزبی که اعتقاد جوانی ترا برای خود بایگانی کرده در تبعید است. یعنی که نه تنها از عاظم عمل اخراج شده، بلکه وجهه خود را از دست داده. و ناچار تو تنها مانده‌ای. و در این تنهایی به این دلخوشی که مجلس ذهنت را به خاطر شهیدان بیارایی. تو «روزبه» را می‌خواهی یا «کیوان» را یا «منزوی» را. و همه را عیناً و همین‌جور که هستند؛ مرده؛ و شهید شده. قول می‌دهم که هر کدام از این سه تن نیز اگر حی و حاضر بودند و به جای «سلکی» همین حرف‌ها را می‌زدند (چون «فروتین» و «قامی» — آخرین انشعاب‌کنندگان در آن حزب — دارند می‌زنند) باز تو همین وضع را داشتی. تو شهید پرستی. چرا که از مرده نمی‌توان چیزی شنید. و در هر وضع تازه‌ای که به اجبار زسانه پیش می‌آید، مردگان همچنان ساکتند و نمی‌توانند تکلیف تازه‌ای بر تو نوشت. و بعد، به این طریق تو دل خود را خوش می‌کنی که اگر من نمی‌جنبم به این دلیل است که همت ایشان را ندارم و تعهد زن و فرزند نمی‌گذارد و الخ... و حالا که چنین است پس فقط به تذکار خاطر ایشان نفسی می‌کشم و به انتظار فرج موعود ایشان می‌نشینم. و من قول می‌دهم که تو هر کس دیگر مثل تو، «ملکی» را در تن یک شهید روی سر می‌گذاشتی؛ چرا که دیگر نبود تا با عمل هر روزه‌اش و چون و چرای بدامش وجدانتان را بیازارد. و باز همین «ملکی» اگر در وضعی از استالینیسم حزب توده انشعاب کرده بود که مثل «تیتو» قدرت حکومت را در دست داشت باز هم تو او را به جان و دل می‌پذیرفتی.



بله جانم. عیب «ملکی» برای تو این است که چرا شهید نشده؛ یا چرا به قدرت نرسیده. در حالی که در نظر من این عین قدرت اوست. و حسش. که سرد میان «اسکان» و «فعل» تا کنون نه سر خود را باخته و نه دل خود را. نه شرایط زمان و مکان را برای حضور خود دشوار کرده که در تبعید از این حوزه جغرافیایی بسته به سر پیرد یا در تبعید از عالم حیات. بلکه مدام و روشنفکرانه وجود داشته و مدام شهادت داده و گفته و نوشته. گاهی کج و اغلب راست. و هرگز خود را در چاله بیکارگی و تسلیم دفن نکرده و می‌گوید اگر انتظار معجزه‌ای هست از تک‌تک ما است نه از آن که رفته تا برای روز مبادا برگردد؛ و از این قبیل...

و آخر چه فرقی هست میان یک مرد عامی و چنین روشنفکری؟ که هر دو یا از قدرت و صاحبانش می‌ترسند یا از شهدا؟ و تنها برای این هر دو، حرمت فائلد و احترام؟ و باز چه فرقی هست میان یک عامی و چنین روشنفکری که هر دو به انتظار ظهور، دست بسته به مسلخ قدرت و مرگ می‌روند؟ آن مرد عامی می‌گوید که در انتظار آن فرج موعود هیچ کاری کنار نیست و هیچ حرفی — جز دعا — به جایی نمی‌رسد. و این مرد روشنفکر می‌گوید که در انتظار این فرج دیگر هیچ سردی سرد میدان نیست و هر کاری بی‌آبرویی است. و جالب است که حکومت‌های ما نیز که انتظار فرج موعود اول را تخطئه می‌کنند، به این انتظار نوع دوم سخت پال و پر می‌دهند. با هر سه چهار ماه یک بار، لاشه آن حزب را دراز کردن و دسته جدیدی را به همان اسم و عنوان به زندان فرستادن؛ تا از طرفی به پنگه‌دنیایی بقبولانند که



کمک‌هاشان به‌عذر نمی‌رود و از طرف دیگر همه شکست‌های سیاسی خود را به‌دوش مقصری فرضی بارکنند؛ و دست آخر به روشنفکر تسلیم‌شده معاصر بقبولانند که «مراد» او هنوز زنده است و امام زمانش؛ که باید ظهور کند. و پس او دلش خوش باشد که اگر مرد میدان نیست، آن حزب هست که هنوز مرد میدان است. با سلطه چنین روزگاری البته که دیگر جای «ملکی» نیست. و اگر «ملکی» به‌عنوان یک سیاستمدار موفق نیست، به‌این دلیل است که اجباراً در چنین منظومه‌ای گنجد که نمی‌گنجیده. و آن وقت درست به‌اعتبار «نه» گفتن مدام درمقابل چنین منظومه فکر و عمل است که «ملکی» برده. چرا که حتی پیش از تیتو با استالین‌سیم بریده و سالها پیش از کنگره بیستم حزب کمونیست، حرف خروش را زده. و مدت‌ها پیش از مشاجره چین و شوروی از این واقعه جبری خیر داده. به‌این طریق گناه اصلی «ملکی» در چشم حکومت و نیز در چشم روشنفکر سلب حیثیت شده معاصر، بتشکنی او است. بریدن امید است از عالم بالا. بخصوص در حوزه مسائل سیاست و اجتماع. و این عالم بالا، خواه از آسمان نیویورک یا مسکو باشد یا پکن، حتماً پتی به‌عنوان نمونه بر روی زمین دارد. بومی یا غیر بومی، محلی یا بین‌المللی. «ملکی» می‌گوید: زمانه بت و آیه و انتظار و پیغمبر کذاب گذشته است. زمانه زمانه روشنفکری است. زمانه قبول مسؤلیت است. زمانه آزادی و اختیار است. و این جوری است که «ملکی» به‌عنوان صاحب‌نظری در امور اجتماع و سیاست نه تنها موفق است، بلکه صاحب یک مکتب است. و آنچه امروز به‌عنوان الفبای سیاسی و اجتماعی ابزار کار محافل روشنفکری



است در شناخت سوسیالیسم و کمونیسم و استعمار و استعمارانو و دنیای سوم، همه را بار اول ملکی در آثارش مطرح کرده. غرضم این نیست که ارزش‌کنار دیگران را در این زمینه‌ها ندیده بگیرم. می‌خواهم فضل ماسبق را رعایت کرده باشم و سداومت در کنار را و پشتکار را.

روزگاری بود و حزب توده‌ای بود و حرف‌وسخنی داشت و انقلابی می‌نمود و ضد استعمار حرف می‌زد و مدافع کارگران و دهقانان بود و چه دعویهای دیگر و چه شوری که انگیخته بود و ما جوان بودیم و عضو آن حزب بودیم و نمی‌دانستیم سرنخ دست کیست و جوانی‌مان را می‌فرسودیم و تجربه می‌اندوختیم. برای خود من، «اما» روزی شروع شد که ماسور انتظامات یکی از تظاهرات حزبی بودم که به نفع مأموریت «کافتارادزه» برای گرفتن نفت شمال راه انداخته بودیم. (سال ۲۳ یا ۲۴؟) از در حزب (خیابان فردوسی) تا چهار راه مخبرالدوله با بازویند انتظامات چه فخرها که به خنق نفروختیم؛ اما اول شاه‌آباد چشمم افتاد به کامیون‌های روسی پر از سرباز که ناظر و حامی تظاهر ما، کنار خیابان صف کشیده بودند که یک سرتبه جا خوردم و چنان خجالت کشیدم که تیپدم توی کوچه سیدهاشم و بازویند را سوت کردم؛ و بعد قضیه سراب پیش آمد و بعد کشتار زیر پل چالوس و بعد قضیه آذربایجان و بعد دفاع حزب از اقامت قوای روس و بعد شرکت حزب در کابینه قوام و بعد... دیگر قضایه؛ که به انشعاب کشید. اما حزب توده بود و کارش را می‌کرد. یعنی تکرار اشتباهات را. در قضیه ملی شدن نفت، در بی‌اعتنائی به مسأله دهانت و قضیه زمین. اما هیچ‌کدام



اینها موجب شیر قانونی شدن آن حزب نشد. تا روزی که قرار شد این ولایت کلاً زیر بنیظ غرب باشد. ناچار دست آن حزب را از عمل کوتاه کردند. بخصوص با نفوذی که در ارتش کرده بود و خطر انگیخته بود. و بعد بگیر و ببند و داغ و درفش و اعدام‌های دسته جمعی و ناچار توجیه آن حزب در ذهن آن مرد عاسی یا روشنفکری که دیدیم. و گرچه اکنون رهبری آن حزب در تبعید است، اما هستند دسته‌ها و هسته‌هایی که - کمتر در داخل و بیشتر در خارج مملکت - آن اشتباهات را فراموش کرده و یا اصلاً آن تجارب تلخ را نچشیده و تنها به اعتبار خون شهدای آن حزب امیدی در آن بسته‌اند. بخصوص که هیچ حزب دیگری نیست و اصلاً هیچ حزب غیر حکومتی جواز فعالیت ندارد. و حضرات با روزنامه‌اکی و مجالسی و گپی و خفیه‌بازیها و پچ و پچ؛ و انگار نه انگار که از مرداد ۳۲ به این طرف هیچ اتفاقی در مملکت افتاده است، همچنان در انتظار فرج موعودشان نشسته‌اند. این یک واقعیت.

اما از طرف دیگر این واقعیت هم هست که به علت سر برداشتن چین، بحران شرق و غرب - یعنی شوروی و آمریکا - تخفیف یافته و قدرتهای کلاسیک عالم در مقابل این قدرت رشد کننده مجبور به همزیستی مسالمت آمیز شده‌اند. و برگردان این واقعیت سیاست جهانی در ایران آنکه دیگر روسیه شوروی از دره کافتارادزه وارد نمی‌شود که ردهش کنند تا در صدد تخریب باشد و قصد نفوذ در ارتش و از این حرفها. حالا مستقیماً با حکومت خوش ویش می‌کند و کمکهای اقتصادی و حتی فروش سلاح. و اکنون سربازان ما در



شیراز هم آداب بکار بردن سلاحهای روسی را از روسها می‌آموزند، هم آداب بکار بردن سلاحهای امریکایی را از امریکایی‌ها، و گاز و ذوب آهن و دیگر قضاایا، و همه خوش و خوشحالی آور. این هم واقعیت دوم.

اما یک واقعیت دیگر که در این ولایت همچنان به اصالت خود باقی است، اینکه حکومتی هست تا منافع طبقه‌ای را که همپالگی استعمار است تأمین کند و به این علت نفت را می‌دهد و منافع اکثریت را فدای تظاهر می‌کند و به این علت مجبور است که حبس و تبعید را گرچه نه به صورت نهایی پس از ۲۸ مردادی، ولی سانسور را به صورتی جدی تر برقرار نگهدارد و همان آتش و همان کاسه و همان استعمار، اما به صورتی نو.

خوب، در چنین اوضاعی چه بایست کرد؟ آیا فقط کافی است که منتظر آن حزب دست بسته باقی ماند؟ که من نمی‌دانم اگر روزی قانونی بشود (و امیدوارم که بشود) جز حرمت کشته‌هایی که داده دیگر چه اعتبار نامهای در دست خواهد داشت؟ پیدا است که در به هم زدن این نسبت، هر روز را حکمی است و هر یک از روشنفکران وظیفه‌ای دارد. و «سلکی» یکی از ایشان، که مدام گفته و نوشته و تا آنجا که توانسته اثر کرده. و گرچه اسمی از خود او نیست اما حرفش در دهان همه است، و یکی از این حرفها در بی‌اعتباری آن حزب و در بیان علت شکست‌هایش، و اینجوری که شد قضیه به کین تیزی می‌برد. چرا که هر دو طرف شکست را در وجود دیگری و به علت دیگر می‌بیند. چون در این شک نیست که به هر صورت میان



سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ چه فرصت‌ها بود برای کوتاه کردن دست استعمار که همه از دست رفت. «ملکی» این از دست رفتن فرصت‌ها را به حساب ندانمکاریها و دنباله‌رویهای حزب توده می‌گذارد؛ و حزب توده به حساب انشعابی که ملکی راه انداخت، و می‌بینید که به هر صورت قضیه برسی گردد به انشعاب، و چون از آنهمه انشعابی تنها «ملکی» ماند که همچنان پا بر جا حرفش را زد، ناچار همه افتخار انشعاب را برای خود اندوخت؛ همچنان که همه طرد و لعن و نفرین و شایعه‌سازی آن حزب را با تمام دستگاههای تبلیغاتی‌اش.

در آن انشعاب آذر سال ۱۳۲۶ از حزب توده ما عملی کردیم دسته جمعی، اما ملکی سر کرده ما بود. خود او بازارها گفته که: «من تنها زبان آن دسته بودم و پیرترین عضوشان. نه که تنها انشعاب کرده باشم یا راهش انداخته باشم».

و من این قضیه را اندکی خواهم شکافت شاید اینهمه کین توزی از میان برخیزد. اما به هر صورت چون همه با دیگران —

۱. اعلامیه اول «انشعاب» که در ۱۶ آذر ۱۳۲۶ منتشر شد، به امضای این ۱۲ نفر بود: «خلیل ملکی» - نورخامه‌ای - مهندس اسماعیل زنجانی - مهندس زاوش - دکتر رحیم عابدی - فریدون توللی - محمدعلی جواهری - مهندس ناصحی - محمدسالک - محمد امین ریاحی - حسین ملک - جلال آل احمد. و در اعلامیه دوم، این عده دیگر به انشعاب پیوستند: مهندس محمود نوائی - احمد آرام - عباس دیوشلی - حسن گوشه - اسماعیل زاهد - مجتبی میرحسینی - مهندس منصور بلالی - عبدالرسول پرویزی - مهندس ابوالقاسم قندهاریان - محمدقلی محمدی - جلیل مقدم - مهندس مسعود درویش - میرحسین سرشار - علی شاهنده - محمد مهدی عظیمی - مهندس مهرابی - مهندس جمشید دادائی - ملکه محمدی - احمد ساعتچی - مهندس یوسف قرب - علی اصغر خیرزاده».



هر یک به صورتی — او را تنها گذاشتیم ناچار عواقب انشعاب را چه خوب و چه بد او ببنهایی تحمل کرد. این است که کلمه «انشعاب» شده است مترادف نسام «سلکی». بخصوص کسه در سال ۳۱ از دکتر بقائی هم بریدیم و با یک انشعاب مجدد، حزب نیروی سوم را باز به رهبری ملکی ساختیم. آخرین تظاهر غیر انفرادی انشعاب، جزوه‌ای است که در دی‌ماه ۱۳۳۶ در تهران منتشر شد به نام «پس از ده سال انشعابیون حزب توده سخن می‌گویند» (در ۱ و ۲ صفحه ۱۰۰ ریال) و به امضای خلیل ملکی و انور خامه‌ای، که به نظر عده دیگری از انشعابی‌ها رسیده بود. اما امضای کسی غیر از این دو تن زیر آن نیست تا مسؤولش بشناسیم. و گرچه از شرکت در نهضت ملی تا شکست آن (۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲) و پس از آن در اداره مجله «علم و زندگی» (۱۳۲۹ تا ۱۳۳۹) با وقفه‌های مکرر به‌عانت توقیف‌ها) و نیز در تأسیس جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران (۳۶ تا ۳۹) نیز به تفاریق عده‌ای از انشعابی‌ها شرکت داشته‌اند، اما همه جا ملکی نفر اول بود؛ و ثابت قدم بود و ما دیگران می‌آمدیم و می‌رفتیم. حتی خود من نوعی رفت‌وآمد موسمی داشته‌ام. عین نوعی بیماری مزمن. که هر به‌چند سال یک بار تجدید می‌شود؛ و اغلب موقعی که احساس می‌کردم در صفتی که ملکی نگهبانی می‌کند احتیاجی به وجودم هست. یک بار در تأسیس حزب «زحمتکشان ملت ایران» به اشتراک دکتر بقائی (اواسط سال ۱۳۲۹) و پس از آن خستگی و دلزدگی؛ و سپس در ماجرای جدا شدن از بقائی (اواخر ۱۳۳۱) و «نیروی سوم» که روبه‌راه شد از نوکناره‌گیری. به‌علت پاپوشی که



دکتر خنجی برای وثوقی دوخت و دیگران به سکوت رضایت دادند (اوایل ۱۳۳۲)؛^۱ و سپس در تجدید حیات جامعه سوسیالیست‌ها و مجله «علم و زندگی» (از ۱۳۳۶ تا ۱۳۳۹) که با توقیف ابدی مجله در این سال آخر تمام شد؛ و دست‌آورد قضیه گرفتاری اخیر «ملکی» و یارانش و محاکمه‌شان، رفت و آمد دیگر انشعابی‌ها با «ملکی» گاهی از مال من هم موسمی‌تر بوده است. و آیا یکی به همین دلیل نبود که انشعاب موفق نشد؟ دلایل دیگر یکی این بود که روزنامه ارگان نداشتیم؛ دیگر اینکه حرفمان را صریح نزدیم، یعنی که درد را و علت را احساس کرده بودیم، اما هنوز اسم‌گذاری نمی‌توانستیم کرد. دیگر اینکه تمام وزنه تبلیغاتی روسیه شوروی و حتی رادیو مسکو پشت حزب توده ایستاد. به هر صورت ما به عنوان «حزب سوسیالیست توده ایران» از حزب توده انشعاب کردیم و به همین دلایل که برشمردم دو ماه بیشتر دوام نیاوردیم. شاید هنوز سیستم حزبی رایج نشده بود؟ شاید چون یک قدرت خارجی پشت ما نبود برای آن مردعاسی یا روشنفکری که نشان داد، جذبه‌ای نداشتیم؟ به هر صورت از آن زمان به بعد اکنون بیست‌سال است که «ملکی» در هر قدمی که برداشته است بایست یک طرف توجهش به استعمار می‌بوده و طرف دیگرش به حزب توده. و باید در دو جنبه می‌جنگیده. و این همه باعث همه این شایعه‌سازیهایی که دیدیم. بزرگترین دشمن «ملکی» در تمام این مدت یکی جناح ارتجاعی حاکم بوده است (آخرینش رشیدیان که حتی در زمان گرفتاری و محاکمه «ملکی» از تحریک خودداری نکرد) و

۱. مراجعه کنید به ضمیمه ۳ این مقاله.



دیگری حزب توده؛ این توجیه‌کنندگان وجود یکدیگر، و به هر صورت در این تردید نیست که آن حزب گمان می‌کرد اگر «ملکی» چنان قدرت جوان و فعالی را با خود نبرده بود، اکنون و هر وقت دیگر حال و روزگار ایشان بهتر از این‌ها بود. از این گذشته اگر انشعابی‌ها نبودند — حتی به همان صورت پراکنده و با «ملکی» در رأسی — شاید رهبری جبهه ملی براحتی بازبچه تشکیلات ایشان می‌شد. این شاید‌ها و اگرها چه درست چه نادرست، برای من این حقیقت دیگر مسلم است که انشعاب تنها راه بود برای حفظ عده‌ای از روشنفکران سملکت — و ناچیزترینشان من نویسنده — تا از شرکت در سرنوشت کوری که رهبران آن حزب برای خود و دیگران می‌ساختند، در امان بمانند. و آیا همین یک واقعیت کافی نیست که حزب توده خارج شده از دور — و زبان و قلمش در خلق بی‌اثر مانده — تحمل همین مختصر عرض وجود هیچ انشعابی را نداشته باشد؟ به‌اندازه رفتار هر خاله زنگی که هوویی سرش آمده باشد؟ که کین‌توزی و شایعه‌سازی آن حزب مدام هر یک از ما را دنبال کرده است. اما در این قضیه کسانی بودند که دچار احساس ماخولیا آمیز «تعاقب مدام» دست از همه چیز بستند و کناره نشستند یا از میدان گریختند و خدا عالم است در کدام گوشه عالم سر به نیست شدند. و برخی دیگر ککشان هم نگزید و بیه همه چیز را به تن مالیدند و «ککک خورشان» را قوی کردند. و من معتقدم که به همان اندازه که انشعاب بجا بود انصراف دو ماه پس از آن نابجا بود و غلط. خود من از مجلسی که طرح

۱. اعلامیه انصراف از تأسیس حزب سوسیالیست توده ایران، که مجمع



انصراف در آن به تصویب می‌رسید، گریختم به گریستن در خلوت؛ اما شنیدم که فقط احمد آرام در آن مجلس با انصراف مخالفت کرده بود. اشتباه ما در این بود که پیش از آنکه آمادگی کامل برای عمل داشته باشیم انشعاب کرده بودیم. گفتم که حتی روزنامه دست‌وپا نکرده بودیم و حال آنکه تمام مطبوعات آن حزب — همگام با رادیو مسکو و دیگر مؤسسات وابسته — از همان قدم اول شروع کردند به شایعه‌سازی و لجن‌مالی. و اشتباه دیگر اینکه حرفمان را جویده جویده زدیم. شاید به این علت که نیم‌جویده‌ای از واقعیت استالینیسیم را چشیده بودیم — جرأت نکردیم بصراحت در مقابل استالینیسیم بایستیم — شاید جبروت قضایا پیش از اینها بود. انشعاب در حزب کمونیست هند و بعد قضیهٔ تیتو پس از داستان ما بود که رخ داد و به کتابهای بازگشتگان از استالینیسیم نیز پس از اینها بود که ما دست یافتیم. اما به هر صورت این برای شخص من تجربه‌ای شد که تمجیح کردن و زیرسبیلی حرف‌زدن را یکسره رها کنم و به صراحت پناه بیاورم. چون پرت هم که می‌گویی اگر صریح بگویی فوری فهمیده می‌شود و حتی در این برهوت «تیرها در تاریکی‌ها» و «گلیم

— انشعابی‌ها شده بود در تاریخ ۲ بهمن ۱۳۲۶ به صورت فوق‌العاده «قیام شرق» در آمد و با عنوان «اعلامیه دربارهٔ انتشارات بی‌یایهٔ چند روز اخیر» و به امضای این کسان، «خلیل ملکی — خاچه‌ای — زاجانی — ذواتی — عابدی — ناصحی — جواهری — ملک — محمدی — آل احمد — مالک — نوائی — آرام — گونه — دیوشلی — زاهد — میرحسینی — پرویزی — قندهاریان — قلی محمدی — مقدم — سرشار — شاهنده — عظیمی — سهرابی — دادابی — ملکه محمدی — ساعتچی — خیرزاده — داداب زند — اسماعیل بیکی — توللی».



خویش از آب کشیدن» نیز عاقبت یکی پیدا می‌شود که بزند توی دهنت و حقیقت را حائیت کند.

و آشنایی من با ملکی در این داستان انشعاب جدی شد. پیش از آن گاهی پای بحثش در حوزه‌ای یا مجلس بحث و انتقادی نشسته بودم یا چیزی ازش خوانده بودم (آن روزها ترجمه‌اش از پلخائف «نقش شخصیت در تاریخ» سخت گرفته بود) اما پس از قضیه آذربایجان و آوار بار شکستش بر دوش حزب توده و فرار رهبران دست اول و تجدید انتخابات در حزب ... و طبری و کیانوری و فروتن و ملکی که به رهبری رسیدند - و ما جوانهای اصلاح طلب کمیته‌های ایالتی را می‌گردانیدیم - مهندس ناصحی و حسین ملک و من - از طرفی با ملکی حرف و سخن جدی داشتیم و از طرف دیگر با دکتر «اپریم»؛ و این همه به قصد اصلاح حزب و تصفیه‌اش و سیاستی مستقل به آن دادن. پیش از آن ایام دکتر اپریم مطالبی گفته بود که من تحریر کرده بودم و به اسم «حزب توده سر دوره» چاپ کرده بودیم؛ حاوی مطالبی دربارهٔ دنباله‌روی که خاصیت آدمهای عقب افتاده است و پیشنهاد نوعی دستهٔ پیشقراول - آوانگارد - برای ادارهٔ حزب و نوعی ادای «چه باید کرد» لنین و از این قبیل و بعد... یک بار خود من در مجلسی از رجال محلی حزب در رشت مطالبی دربارهٔ اصلاح حزب گفته بودم که به تهران نشنیده بود و این ایامی بود که علاوه بر دیگر کارها، من ماسور ادارهٔ چاپخانهٔ «شعله‌ور» بودم و دکتر بهرامی ازم خواسته بود که چاپخانهٔ حزب را در رشت بفروشم که با احمد ساعتچی راه افتادیم و بیشتر به ابتکار او چاپخانهٔ رشت را فروختیم.



خویش از آب کشیدن» نیز عاقبت یکی پیدا می‌شود که بزند توی دهنت و حقیقت را حائیت کند.

و آشنایی من با ملکی در این داستان انشعاب جدی شد. پیش از آن گاهی پای بحثش در حوزه‌ای یا مجلس بحث و انتقادی نشسته بودم یا چیزی ازش خوانده بودم (آن روزها ترجمه‌اش از پلخائف «نقش شخصیت در تاریخ» سخت گرفته بود) اما پس از قضیه آذربایجان و آوار بار شکستش بر دوش حزب توده و فرار رهبران دست اول و تجدید انتخابات در حزب ... و طبری و کیانوری و فروتن و ملکی که به رهبری رسیدند - و ما جوانهای اصلاح طلب کمیته‌های ایالتی را می‌گردانیدیم - مهندس ناصحی و حسین ملک و من - از طرفی با ملکی حرف و سخن جدی داشتیم و از طرف دیگر با دکتر «اپریم»؛ و این همه به قصد اصلاح حزب و تصفیه‌اش و سیاستی مستقل به آن دادن. پیش از آن ایام دکتر اپریم مطالبی گفته بود که من تحریر کرده بودم و به اسم «حزب توده سر دوره» چاپ کرده بودیم؛ حاوی مطالبی دربارهٔ دنباله‌روی که خاصیت آدمهای عقب افتاده است و پیشنهاد نوعی دستهٔ پیشقراول - آوانگارد - برای ادارهٔ حزب و نوعی ادای «چه باید کرد» لنین و از این قبیل و بعد... یک بار خود من در مجلسی از رجال محلی حزب در رشت مطالبی دربارهٔ اصلاح حزب گفته بودم که به تهران نشنیده بود و این ایامی بود که علاوه بر دیگر کارها، من ماسور ادارهٔ چاپخانهٔ «شعله‌ور» بودم و دکتر بهرامی ازم خواسته بود که چاپخانهٔ حزب را در رشت بفروشم که با احمد ساعتچی راه افتادیم و بیشتر به ابتکار او چاپخانهٔ رشت را فروختیم.



و بی‌حضور ابریم که از اقلیت آشوری بود و آواره آدسی بود و همیشه سرنوشت «پیرم‌خان» ارمنی را پیش چشم داشت و دل نمی‌بست جز به چیزی از جنب و جوش ما جوانها در داخل حزب. نیمه شب بود که اعلامیه انشعاب حاضر شد و من شدم مأمور چاپش. تا چهار صبح در چاپخانه تابان (که مدیر مائین خانه اش احمد ساعتچی بود) چاپش کردیم و پنج صبح سپردیمش به دست «سقا»ی پخش مطبوعات و خلاص. یادم نیست در آن مجلس دیروقت چه ها گذشت اما احساس می‌کردم که عجله می‌کنیم و حضور چنان شایعه‌ای دست‌وبالمان را بسته و در محدوده‌ای از زمان تنها دلخوشی من این بود که عقلای قوم همه حاضرند و بیش از تو می‌فهمند که جوانی و تازه‌کاری و از زیر و بم تضایا خبر نداری و رهبری مخفی را هرگز نشناخته‌ای که در این آخری همه ما شریک بودیم. چون هرگز گمان نمی‌بردیم که روسیه شوروی یا همه عظمتش پشت کسانی بایستد که در نظر ما آبروی حزبی را برده بودند. اشتباه‌های انشعاب را بیش از این برشمرده‌ام. اما اشتباه اصلی در این بود که ما گناهکار اصلی، رهبران حزب‌رایی شناختیم نه سیاست استالینی را. و ناچار برای مقابله با آن جماعت بیزری احتیاجی به تهیه و تدارکی نمی‌دیدیم. این بود که با آن حمله بعدی که همه جانبه بود غافلگیر شدیم و رها کردیم. اما چه برای ما و چه برای دیگران گردن آن بت شکسته ماند که ماند.

اکنون می‌خواهم برگردم به گفته آن دکتر داروساز که:
«در سیاست شکست که خوردی یعنی که حرفت مناسب زمانه



نبود.»

یادمان باشد که سخن از برحق بودن هر چه بر قدرت است نیست — عین امریکا — یا از اینکه هر «وضع» که وجود دارد درست است — عین جنگ ویتنام یا غارت استعمار — سخن از این است که هر زبانی و وضعیتی تقاضایی دارد و حدود اثر فرد در جمع را می‌شود به حدس و تخمین پیشگویی کرد و نفوذ شعارها و تقاضاها و احکام را اندازه گرفت. یعنی که عالم واقع را به شرطی می‌توان به‌انگویی حرف تو ساخت که بسیاری از پیش‌بینی‌ها شده باشد؛ از قدرت نفوذ حرف تو یا از کارگر بودنش یا نتایجش. و به هر صورت وقتی می‌توانی در سیاست اثر کنی یا در گردش امر یک اجتماع، که اندازه پذیرش یا مقاومت آن اجتماع را در مقابل حرفهایت سنجیده باشی و برای به دست آوردن این اندازه، خود اجتماع را شناخته باشی و سنت را و تاریخ را و عوامل سازنده یک اعتقاد عمومی را و محرکهای راه افتادن خلق را در کوچه‌ها و سپس سکوتش را و به‌خانه نشستن هایش را. و در این موارد اگر حزب توده شکست خورد و جبهه ملی نیز، یعنی که اگر اکنون حرف‌های ایشان را در دهان حکومت‌هایی می‌بینیم، به این دلیل اصلی است که تمام این حضرات با افکار وارداتی به‌بیدان سیاست رفتند. دم از کمونیسم و سوسیالیسم زدند (و تازه در خفا و نه بصراحت) و هیچ کوششی بکار نبردن برای تطبیق آن ایسم‌ها بر شرایط محل — با اساس معتقدات سنتی خلق درافتادن و در مجموع، اوضاع سیاسی روحانیت را به‌هیچ گرفتن — (و جبهه ملی که در مدت کوتاه‌تری نفوذ بیشتری در جمع کرد،



به‌علت تکیه‌ای بود که بر روحانیت کرد) در غیاب یک طبقه وسیع کارگر ادای دفاع از منافع طبقه کارگر را درآوردن - و در حضور اکثریت عظیم دهقانان اصلاً به‌مسئله دهقانی و زمین‌عنایتی نکردن - و دیگر قضایا که از عهده این قلم خارج است و خلیل ملکی با توجه به این نکات است که خود به‌بسیاری از آنها در «برخورد عقاید و آراء» اشاره کرده و در دوره مجله «علم و زندگی»^۱ اگر شخص ملکی را نقطه انعطافی بدانیم که از چپ روی غیر قابل تحمل حزب توده، جماعت را به‌میان‌روی جبهه ملی می‌رساند و دعوی مبارزه با استعمار حزب توده را به‌عمل مبارزه ضد استعماری جبهه ملی متصل کرد، باز هم نمی‌توانیم فراموش کنیم که او سرد عمل است، در چنین حوزه‌ای که در مجموع محکوم به شکست بود. به‌شعارهای وارداتی فرنگ دلخوش کردن و الگوی اصلاح اجتماعی را در ایران طبق فرسوده حکمای فرنگی تهیه کردن چه عاقبتی جز این می‌توانسته است داشت؟ همه شعارهای وارداتی چنین سرنوشت‌هایی را داشته‌اند. چه در اینجا چه در ترکیه و چه در ژاپن. از ابتدای نهضت

۱. فقط درباره اصلاحات ارضی» در این مجله در سه شماره پشت سرهم سه مقاله بزرگ اصولی هست. در شماره خرداد ۳۸ مقاله‌ای به‌عنوان راه حل رژیم حاضر برای اصلاحات ارضی چیست؟ و چه باید باشد؟ در ۳۱ صفحه - دو شماره بعد، اصلاحات ارضی یعنی تغییر رژیم مالکیت ارباب و رعیتی نه فقط تحدید آن، در ۱۹ صفحه (و این هر دو به‌قلم ملکی) در شماره بهمن ۳۸ همان مجله مقاله «ضرورت و شرایط اصلاح ارضی قابل‌انطباق با شرایط امروز ایران» که در ۳۶ صفحه به‌صورت یک شماره مخصوص مجله درآمده. و این طرحی است از حسین ملک به‌صورت لایحه‌ای پوشش‌دهی که بعدها ابزار کار ارسفجانی وزیر کشاورزی حکومت دکتر امینی شد.



مشروطه تاکنون هر به چند سال یکبار جماعتی از روشنفکران با احکام فرنگک فرموده در دست، سر از سوراخ اطمینانی بیرون کردند و چون آماده برخورد با مشکلات واقعی این اجتماع نبودند شکست خوردند؛ یا سر باختند یا دل؛ یا رها کردند یا آرزو به خاک بردند. از آن که قانون اساسی مملکت را از فرانسه ترجمه می کرد تا آن که منافع ملی را به خاطر بین الملل کمونیسیم فدا می کرد، همه سرنوشت یک کرباسند. آن احساس عقب ماندن از فرنگک که در همه این حضرات محرك دست اول بود و اگر نگوییم عکس العمل منطقی آن همه انتظار فرمان و آیه و دستور که مرد روشنفکر را خسته کرده بود، همه ایشان را به راهی کشاند که تقلید از فرنگک و فرنگی بود و این نتیجه اش: تقریباً تمام آثار میرزا آقاخان کرمانی پس از نزدیک به صد سال هنوز منتشر نشده مانده است. طالب اوف و آخوندزاده آنقدر غیر معهود بودند که مرد عادی هنوز نمی شناسدشان. کسروی در مورد مذهب چنان تندروی کرد که در دادگاه کشتندش. حزب توده و پیشه‌وری چنان تاواریش بازی درآوردند که خود روسها تحمل حمایتشان را از دست دادند. جبهه ملی چنان دور از عالم واقع ماند و به قول ملکی فریفته عوام و هردود کوچه و بازارشان شد که خود بدل به آرزویی شد. خمینی به عنوان آیه‌الطه چنان تند رفت که شرایط حضور در مملکت را برای خود دشوار کرد، و آن هم سرنوشت همه تیرباران شدگان و از دست رفتگان؛ از هر فرقه‌ای. حاصل این همه؟ اینکه ما ماندیم و مصر و الجزایر و کوبا بردند. شاید چون نتیجه شکست‌های ما را پیش رو داشتند؟ و بن از این قضایا در



«خدمت و خیانت روشنفکران»^۱ بتفصیل سخن رانده‌ام.

اما در قضیه حزب توده اشتباه اصلی‌تر همه ما و حتی ملکی این بود که گرچه هم اهل حکومت و هم مرد عادی غامبی می‌دانستند که یک توده‌ای یعنی کسی که سیاست استالینی پشت سرش ایستاده— و هر دو به همین دلیل برای آن حزب اعتبار قائل بودند و عضویتش را می‌پذیرفتند— به مطبوعاتش کمک مالی می‌کردند. ما مدام می‌کوشیدیم که این واقعیت افواهی ساده را تکذیب کنیم. کوشش مدام ما این بود که بگوییم یک توده‌ای یعنی یک ایده‌آلیست پر جوش و خروش و یک کتاب خواننده مصلح و انقلابی و آن حزب ابزار کارش، و اگر روسیه شوروی از آن دفاعی می‌کند به این علت است که ماسدروسیالیسم است و ستاد زحمتکشان و همدرد همه ملل استعمار زده. در حالی که بعد ما خود دیدیم که آن حزب ابزار کار بود و نوعی جهان بینی وارداتی دست دوم را تبلیغ می‌کرد و این ما بودیم که آب درهاون می‌کوفتیم. در حقیقت ما به اسم آن حزب از خودمان دفاع می‌کردیم که آدمهایی بودیم منزه طلب (و این استنادی بود که طبری به ما داده بود) و ایده‌آلیست و هرگز نمی‌خواستیم ابزار کار کسی یا دستگاهی باشیم. و انشعاب برای ما از نرسیدن به همین بدیهی اول بود که به صورت افواهی پدر و مادر و اهل محل و همکلاس و بازاری همه می‌دانستند و به ریش ما

۱. و خود این دلیل آنکه نویسنده می‌خواسته است ایمن نصل را جدا از این کتاب بچاپ برساند. ن.



می‌خندیدند. و رسیدن به همین بدبختی اول چنان وحشت آور بود که حتی در انصراف نامه به آن اعتراف نکردیم. صرف نظر از اینکه برای خیلی‌ها اصلاً نرسیدنی بود. «قدوه» هم قرار بود با ما بیاید اما سرگوشی آب داد و وقتی احساس کرد که «ملکی» با نقطه اولای استالینسم ارتباطی ندارد، سر خود را گرفت و رفت؛ یا «نوشتین» که ایضاً قرار بود با ما انشعاب کند اما به سفره‌ای که در «نقائیر فردوسی» جدید التأسیس برایش گسترده بودند دل خوش کرد و باقی ماند. و حالا اولی در آلمان شرقی معلمی می‌کند و دومی در مسکو دارد اشعار فردوسی را به نثر برمی‌گرداند تا حضرات پیام برداران روسی برای کارهای حماسی خود مایه دست شرقی هم داشته باشند. و اینها هر کدام تکه‌های تن روشنفکر، مملکت. و میب‌های سرخی که برای این دست چلاق مناسب نبوده‌اند. و آزار دهنده‌تر از همه برای انبان خالی از تجربه جوانی که آن روزها «من» بودم، رفتار دکتر ابریم بود؛ که مدتی پس از انشعاب یک روز صدایم کرد و یک گزارش نمی‌دانم بیست یا سی صفحه‌ای را گذاشت جنویم - به روسی - که:

این را بدفلان جا نوشته‌ام. که من در این قضیه دخالتی نداشته‌ام. و حیث شد و الخ... و فلانی هم بی‌تقصیر است.
یعنی که «من». بده. در چنین احوالی بود که «ملکی» مسؤولیت انشعاب را در مقابل سیاست استالینی پذیرفت. ما آن روزها نمی‌فهمیدیم چه می‌کنیم. شاید حتی خود «ملکی» هم نمی‌دانست دست به چه کار خطرناکی می‌زند. اما حالا می‌بینیم که ملکی در آن روزها با قبول چنین مسؤولیتی چه نامی و چه جانی را به خطر انداخته بود و تازه



این دکتر اپریم، سرد ترسویی نبود. و بی‌نام‌ونشان نبود و چه حق‌ها که برگردن خود من دارد. او کسی بود که در آن سالهای جبروت «ایتهاج» در بانک ملی، جلوروی او ایستاده بود؛ و گرچه حالا معلم «آکسفورد» است، اما من حاتم دارم که تا بیست سال دیگر تمام وزرای دارایی مملکت باید شاگردی مکتب او را بکنند. بله. چنین است که از تن روشنفکری مملکت مدام کاسته می‌شود. جوانها مان جوری به روشنفکری پرورده می‌شوند که همان به‌دردکار گل در فرنگک بخورند یا در امریکا و شوروی، و نه به‌درد زخمهای مملکت.

مبادا گمان کنید که اینجوری دارم روشنفکران مملکت را به اسم و به‌رسم فدای «ملکی» می‌کنم. واقعیت این است که اکنون «ملکی» فدای همه ایشان شده است. چون آن دیگران هر یک به سلامت به کناری رسیده‌اند و این «ملکی» است که هنوز هدف تهمتها است؛ چون وسط‌گود است؛ هنوز می‌نویسد؛ هنوز می‌اندیشد؛ هنوز از او می‌ترسند. هنوز شایعه برایش می‌سازند. هنوز «بایکوت» می‌کنندش. هنوز مجله‌اش توقیف است و کتابهایش؛ و گرچه الباقی زندانش را بخشیده‌اند اما هنوز در خانه‌اش زندانی است و به هر صورت این یکی از برده‌های عمر ناچیز من بود که توانسته‌ام بیست سال تمام در محضر او بشنم و از حاصل زندگی‌اش تجربه بگیرم. و از یک‌دندگی‌هاش درسها بیاموزم.

شاید براحتی بتوان گفت که «ملکی» در این همه مخالفت که با حزب توده می‌کرده نوعی کین‌توزی هم می‌کرده. چنانکه دادستان ارتش در آن محاکمه گفت. این قضاوت آدمهایی است که کنار سفره



نشسته‌اند و به دست پخت صاحب‌خانه ایراد می‌گیرند. اگر اعتنا نکنیم به این اصل روانی که کین توزی نوعی دستگاه دفاعی است در مقابل قدرت مسلطی که قصد اسحاه ترا دارد و فرض کنیم که «ملکی» وقتی می‌دید سیاست استالینی برای یک «اسکندر سرابی» یا یک «بقراطی» پیش از او ارزش قائل است — چون مطیع‌اند و دم بر نمی‌آورند — او هم اطاعت می‌کرد و دم بر نمی‌آورد و... خوب. اکنون چه بود یا که بود؟ یا تیرباران شده‌ای؛ پس شهیدی، و ناچار توجیه شده‌ای برای آنکه از قدرت می‌ترسد یا از شهدا. یا یک تبعیدی بود در برلین شرقی؛ عین «بزرگ علوی». یا در نمی‌داند کجای عالم؛ عین «طبری» و «کیانوری». و عین همه ایشان از گود اخراج شده و بی‌اثر مانده و برای روز مبادا ترشی انداخته شده. برد ملکی در این است که از خطر انواع این بی‌اثر ماندن‌ها جسته. من نمی‌دانم شخص ملکی در درون خود طعن و لعن آن دستگاه را چگونه تحمل کرد. چون روش دفاعی هر کسی در مقابل محیط کین توزی یا کین توزیهی محیط، یک جوری است. اما از خودم که می‌توانم مثال بیاورم. از خودم که آن روزها کاره‌ای نبودم و هرگز بار چنان مسؤلیتی را به دوش نداشتم که ملکی داشت و غرضم از این همه اینکه نشان بدهم که رفتار آن حزب ما را به چنین عکس‌العمل‌ها وامی‌داشت. شما خود قیاس کنید.

در سالهای اول پس از انشعاب (۲۷ یا ۲۸ تا ۳۸) یک روز دوستم امیر جهاننگلو را در گذرگاهی دیدم. تازه از فرنگ برگشته بود و سالها بود که همدیگر را ندیده بودیم. پیش از آن با هم «انجمن



اصلاح» را گردانده بودیم. (۲۲ و ۲۳ به گمانم) و سپس به حزب توده رفته بودیم و او سپس به فرنگ رفته بود برای تحصیل که انشعاب رخ داد و من قضایا را برایش می‌نوشتیم که پس از آن مکاتبه را بریدند. دنبال همان «بایکوت»‌ها و دیگر قضایا و قضیه گذشت تا آن روز که او را دیدم. که ایستادم و سلام. به قصد ساج و بوسه حرکتی کردم که دیدم در او پذیرشی نیست و هنوز گرفتار طرد و تکفیر است که نهج کردم، گفتم:

... می‌خواهی دیگر سلام و علیک هم نکنیم؟

گفت: ... اینطور بهتر است.

عیناً. عین دیروز در ذهنم مانده. و همین کار را هم کردیم. تا سالها بعد که آب همه آن ایمانها از آسینب همه طرد و تکفیرها افتاد. اما دردی که آن روز به دل من نشست چنان آزار دهنده بود که یکی دو روز بعدش یکی از توده‌ایها را در سلاطه عام زدم. عیناً. باز در گذرگاهی بود و جوانکی (به نظرم ارسلان پوریا بود) ناسزایی داد و گذشت. رسمشان بود. هر جا می‌دیدندمان فحشمان می‌دادند. که «خائن...» و از این قبیل. و ما راستی داشت باورمان می‌شد که خائن بوده‌ایم. که چنان کلافه شدم که زدم توی گوشش. و چنان زدم که افتاد توی جوی خیابان. که هنوز خجالتش را می‌کشم. و نه گمان کنید که قضیه بیخ - برشده. ابتدا؛ هنوز ادامه دارد. بگذارید یک نمونه دیگرش را بنیاورم. تازه‌ترین است و از

۱. به عنوان نمونه یکیش را جزو ضامم می‌آورم. نامه‌ای است به امضای مستعار خطاب به من درست در آن روزها که کتاب ماه کوهان را دادمی آوردم.



کنار آب تایمز رسیده هم هست.

آقای «پیتراپوری» کارمند سابق نفت B.P. در مسجد سلیمان؛ سالهای پیش از ملی شدن؛ و رئیس شرکت جان بولم در سالهای پس از آن و در این میان معلم عربی در بغداد و آن طرفها و بعد مستشرق و معلم السنه شرقیه (۱) در کمبریج اخیراً (سال ۱۹۹۵) کتابی نوشته به اسم «ایران نوین» که در آن وقتی از احزاب ایران صحبت می‌کند پس از درفشانی‌های مفصل در تبلیغ از حزب توده می‌نویسد: در میان دیگر احزاب که بر آمدند، یکت دارو دسته کوچک اما تندرو هم بود که نیروی سوم نامیده می‌شد. این نوعی حزب فاشیست بود و همچون حزب ایران... مخالف حزب توده!

ملکی چه جانی کند تا بتواند در حزب نیروی سوم بی نظارت و مزاحمت کسی چون دکتر بقائی از مصدق و مبارزه ضد استعمار و سوسیالیسم دفاع کند و آن وقت این حضرت مستشرق می‌فرماید: «نیروی سوم یک حزب فاشیست بود» چرا که فقط مخالف حزب توده بود! و آیا این به مخاطران نمی‌آورد آن اطلاق «توده‌ای - نفتی» را که بار اول دکتر مصدق سرزبانها انداخت؟

صرف نظر از اینکه یکت باز دیگر غرض و مرض را در اطلاعاتی که مستشرقان می‌دهند نشان می‌دهد. یکت نمونه دیگری در همان ایامی که محاکمه ادامه داشت، یکی از دانشجویان ایرانی را دیدم، از سوسیالیست‌ها که در «گرائس» درس می‌خواند و

۱. مراجعه فرمایید به کتاب Modern Iran به قلم Peter Avery، چاپ لندن،

سال ۱۹۶۵، ناشر Ernest Benn Ltd، صفحه ۴۳۲.



آمده بود به سرکشی به پدر و مادر و برمی‌گشت.
می‌گفت: — ملکی را هم به زندان انداختند، ما سرافراز شدیم.

پرسیدم: — چرا؟

گفت: — می‌دانید که توده‌ای‌ها در آنجا چه اتهام‌ها که به او نمی‌زنند!

و یعنی که حالا که ملکی افتاده به زندان پس معلوم می‌شود که به قول توده‌ایها جیره‌خوار دستگاه نیست و الخ... و حاصل این برداشت؟ اینکه حتی گوش آن جوان سوسیالیست طرفدار ملکی هم بیشتر بدهکار به حرف فلان منبع قدرت است که هنوز از ملکی دست بردار نیست.

یک نمونه دیگر: چند روز پس از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، که آن تیراندازی در دانشگاه شد و شخص اول مملکت مجروح گشت، وسط صفحه اول «اطلاعات» اعلامیه‌ای درآمد بترتیب به امضای ملکی و عابدی و من و انور خامه‌ای و حسین ملک و دکتر ابریم. به این سبب این که ما از این سوءقصد خائنانه متأسفیم و الخ... خیلی ساده. اما شما بگویید به چه قصد؟ که همان شبانه جمع شدیم و تا فردا صبح مدیر «اطلاعات» را گیر آوردیم و متن اعلان را دیدیم. درست یادم است که ابریم داشت دیوانه می‌شد و عابدی به لکنت افتاده بود و خامه‌ای چه جوشی می‌زد. متن اعلام به قلم سبز بود و امضاها به رنگ‌های مختلف؛ اما به همان یک قلم. بر مدیر «اطلاعات» حرجی نبود؛ که گمان کرده بود، هم خدمتی به دستگاه می‌کند و هم به ما. و



مطلبی را چاپ کرده و پول هم گرفته بود. و آن وقت چه می شد کرد؟
دل شیر می خواست چنان اعلامیه را در آن روزها تکذیب کردن، اما
ما کردیم، بی اینکه دل شیر داشته باشیم. به این مضامین که گرچه
ما با ترور مخالفیم ولی چنان اعلامیه ای جعلی است و در این
حدودها، دریت یادم نیست، اما «اطلاعات» که در دسترس هست،
و شما بگویید در مقابل چنین کین توزیها و خبرسازی ها چه
می شد کرد؟ سکوت؟ که ما یک بار پس از «انصراف» کردیم و
طعمش را چشیدیم. «گویزه» هم از چنین راه هایی نرفته است که آن
حضرات رهبران توده ای در آن سالها رفتند. و این همه برای چه؟ ما
که آن روزها نمی دانستیم که غیابمان در حزب توده چه جنجالی
پیدا کرده و نمی دانستیم که این همه خبرسازی و طعن و لعن زری است
که حزب توده برای ممانعت از نفوذ حرف با و ارعاب دیگران به دور
خود می کشد تا دیگران از آن نگریزند. به همان نسبت که شایعه -
سازی برای حزب توده نوعی مکانیسم دفاعی بود برای حفظ شخصیت -
هایمان از خرد شدن و رها کردن، و سن خود اینها را اکنون می بینم.
آن روزها ناخود آگاه عمل می کردیم. هم ما و هم آنها، و نتیجه؟
اینکه همین جورینها پراکنندیم تا بزندانمان.

کسی که این تجربه ها را نکرده، چه می داند معنی خبر -
سازی چیست؟ تا کین توزی احتمالی «ملکی» را به عنوان یک عمل

۱. مراجعه فرمایید به روزنامه اطلاعات چهارشنبه ۲۵ بهمن ۱۳۲۷
برای آهلان حضرات، و به یکشنبه ۲۴ بهمن ۱۳۲۷ برای جواب ما، هر دو در
صفحه اول روزنامه.



حیاتی برای بقای شخصیت خویش بپذیرد. من اگر از شر این بیماری گریختم (که تازه حتم ندارم) یکی به این علت بود که به این قلم پناه برده و دیگر به این علت که سر تا پای «کنده‌کاو روزنامه‌ها» که در «شاهد» یکساله دوام داشت (۲۹ تا ۳۳) همه زهرهای ناشی از این بیماری را از این تن گرفت و بی‌امضاء بر ورق کاغذ گذاشت.

و آشنایی‌ام با سلکی در همین قضیه روزنامه «شاهد» بود که جدی تر شد. اواسط ۱۳۲ بودو من تازه با «سیمین» ازدواج کرده بودم و حقوق دو نفری مان کفاف معاش را نمی‌داد و در جستجوی کار دیگری بودم. که سید میرصادقی پیدا شد با یک پیشنهاد که «بیا و برای «شاهد» کار کن. به‌ماهی ۳۰۰ تومان». جبهه ملی داشت روی کار می‌آمد و «شاهد» نیمه ارگانی بود و احتیاج هم که بود. و شدم روزنامه‌نویس. ماه اول کار کردم، خبری از مزد نشد. و ماه دوم نیز؛ و باز خبری نشد. اما «شاهد» زبانی شده بود و تنهایی‌های ۲ تا ۲ را در آن چساره می‌شد کسر و روزهایی بود که روزنامه را سردست می‌بردند و «بقائی» و «سلکی» شخصاً شماره‌هایش را در کوچه و بازار می‌فروختند و مقدمات عروج جبهه ملی بود. این بود که به توافق سید یک روز رقم سراغ «سلکی». که دکانی است و این جوهری است و مزدش نمی‌رسد. اما دست کم قریب‌بوی که هست، پس چرا معطلید؟ که «سلکی» شروع کرد. اول بی‌امضاء مقاله می‌داد. و بعد یک روز مقاله‌اش آمد در باب «ملی کردن صنعت نفت» که سید و من دادیم. چیدند. اما ستونهای چیده شده مقاله یک هفته‌ای روی میز مطبوعه



موسوی (کوچه خداینده لوها - ناصریه) ماند. چرا که قضیه جدی بود و مسائل جدی را خود دکتر آخر شب که می آمد می دید، درست یاد نمیست اما گویا «رزم آرا» ترور شده بود و «علاء» سرکار بود. مقدمات روی کار آمدن دکتر مصدق فراهم می شد. ولی دیدم که شتر سواری دولادولا نمی شود. این بود که به سیمین گفتم شبی لقمه نانی فراهم کرد و در خانه اجاره ایمن (اول حشمت اندوله) ملکی را با دکتر بقائی و «زهری» دعوت کردیم. و بگو و مگو و خوش و بیش و رسمی کردن باجرای قلم زدن ملکی و فردایش «ملی کردن صنعت نفت» در «شاهد» درآمد. شعاری که هنوز از آن چشم پوشیده ایم. و از این پس بود که ملکی از مغز متفکر حزب نوده بدل شد به مغز متفکر حضرات. و پس از این بود که «برخورد عقاید و آراء» را هم در «شاهد» نوشت. به صورت پاورقی (که جداگانه نیز دو سه چاپ شد) و پس از آن همکاری جدی تر با دکتر بقائی و تأسیس حزب زحمتکشان ملت ایران و از کوچه خداینده لوها نقل مکان کردن به اول اکباتان و دیگر قضایا... و بعد دیگر انشعابی ها هم آمدند: ملک و تندهاربان و وثوقی و دیوشلی و سرشار... و کار بالا گرفت. اگر چه ملی در آن سالها جانی گرفت و اگر آزادی آئی وجود داشت، یکی هم به علت آن برخورد شدید فکری بود میان مطبوعات آن حزب و آنچه ما در آن حول و حوش می گردانیم. از «شاهد» گرفته تا «علم و زندگی» و «نیروی سوم» و دیگر مطبوعات و کتابها. و تعجبی ندارد اگر آن حزب هنوز بابت آن قضایا، ملکی را می گوید که در آن مبارزه کارگردان بود و سرپرستی می کرد. دکتر مصدق در رأس بود و با حریف خارجی درگیر بود و



همین را می‌دید که شورویها تحویل آن طلاهای بابت اشغال زمان جنگ را آنقدر عقب خواهند انداخت تا به جانشین او بدهند و با اینهمه میاهوی آن حزب را به عنوان مترسکی در مقابل کمپانی بلست گرفته بود و کسی نمی‌دید که عاقبت این بازی چیست؛ اما تا آخر کار شجاعت را در مسائل داخلی یکی ملکی داشت که با حریف داخلی می‌زد و می‌خورد و در بند و چیده‌الملگی نبود که هنوز چه بسیار گرفتار آند.

یادم نمی‌رود که یکی دو روز پس از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ جلسه عمومی رهبری حزب زحمتکشان بود. محاکمه ماتندی. شنیده بودیم که دکتر عیسی سپهبدی صبح آن روز بلوا، به دیدار قوام السلطنه رفته بود و می‌خواستیم بدانیم که خودش رفته یا به دستور دکتر بقائی؛ که رهبر حزب بود و ملکی در سایه‌اش می‌نشست و آفتابی نمی‌شد. تالاری بود و از جماعت انباشته بود و رهبران آن بالا نشسته که مسأله طرح شد. یادم نیست چه کسی طرح کرد اما یادم است چطور.

سؤال: — آیا شخص ایشان به اجازه شما — آقای دکتر

بقائی — صبح آن روز به دیدار قوام السلطنه رفته‌اند؟

جواب: — سکوت.

سپس همه‌ای در مجلس. سپس «اخراج» به فریادی از طرف

همه.

و این جوری بود که بقائی هم از ما وحشت کرد و چندی پس از آن ترتیب امر را جوری داد که به رهبری ملکی از او کناره‌گرفتم. یعنی یک روز عصر جماعت داشته‌اند کارهای عادی حزب را می‌گرداندند که پکمترتبه هجومی می‌شود.



جماعتی از چاقو کشان می‌ریزند توی حزب و حضرات را با پس‌گردنی از در حزب بیرون می‌کنند.

روزهایی بود که من از جمع کناره می‌گرفتم - یادم نیست به چه نوع سرخوردگی - و نبودم. اما به محض شنیدن ماجرا چنان کلافه شدم که سرخوردگی گریخت و از نو پریدم وسط گود. به جبران این کودتای داخل حزبی، اینجوری بود که نیروی سوم راه افتاد و از خیابان اکباتان نقل مکان کردیم به محل دیگری در خیابان سعدی. بالای بیمه در کوچه‌ای. و با حضرات بوده تا اردیبهشت ۱۳۳۲ که باز کناره گرفتیم. در ضمیمه ۳ آورده‌ام که چرا.

نمی‌دانم چرا! اما می‌دانم که در من نسبت به سلکی کششی هست. آیا چون مدام چوب خورده؟ یا به علت قدی و یکدندگی اش؟ او البته در این حد هست که پدر من باشد. هم از نظر سن و هم از نظر شخصیت. و شاید من از او جانشینی برای پدر تنی ام ساخته‌ام که در جوانی از من گریختیم. اما خود سلکی این قضیه را جور دیگری دیده. گمان می‌کنند که من در او قهرمانی می‌جویم. و مدام کوشیده که مرا از این اشتباه درآورد. در این باره چه بتفصیل مکاتبه هم کرده‌ایم. ولی بحث در این است که صرف نظر از کشش‌های روانی که عمل می‌کنند، بی آنکه تو بخواهی یا بتوانی تقلیدشان کنی، من سلکی را نه که به عنوان پدری یا قهرمانی بلکه - در این برهوت بریدگی نسل‌ها از یکدیگر - او را نمونه روشنفکری می‌بینم. بازمانده از نسل پیش که نه تنها به‌رذالت شرکت در این حکومت‌ها داده



و نه به تسلیم از مقابل صف غارتگران به سکوت گریخته. با اینهمه رفت و آمده با او متناوب بوده است نه دائم. زیاد که به هم نزدیک می‌شویم مثل این است که همدیگر را دفع می‌کنیم، و زیاد که از هم دور مانده آن کشش از نو می‌آید. به عدت ارتدکسی او؟ یا تکروی من؟ نمی‌دانم. اما بیست سالی است که اینطور است. و این آخریها بیشتر هم شده. اوایل امر که جوان بودم - و همه پذیرش و تصدیق - دفع کمتر بود اما حالا که از جوانی دارم می‌گذرم و مثلاً گمان می‌کنم که این عالی‌آباد هم شهر شده است، گاهی اختلاف نظرهای تند داریم. یکیش قضیه اسرائیل - و چنگ و ناخنی که از زیر پنجه‌های گربه‌های آن ولایت درآمد که ما به عنایت ملکی روزگاری دره کیبوتص «هائیش جانشینی برای» کاهوز» یافته بودیم. دیگر توجهی است که من به روحانیت بافته‌ام به عنوان جنای پابی برای مضامعه در مشخصات سیاست اجتماعی که در آن بسر می‌بریم. ملکی به من می‌گوید تو «آخوند شده‌ای» یا می‌گوید «تو آثار شیست هستی» و از این قبیل. و وقتی دورند به دست او است و نه به دست من - و فرصت طرح اختلاف نظرها نیست - و رابطه عمده ما را با حقی بریده‌اند و دچار اختلاف نظرها حل نشده می‌ماند و به دوری می‌انجامد. یادماست یکت باز سر قضیه شورش جوانهای آمل سردام بحثمان شد. من درآمدم آنکه تازه اول عشق است. و چه بهتر! بلایی رانند تا دیروز همین جوانها سر اهالی اندونزی درمی‌آوردند حالا سر آهن ولایت خودشان درمی‌آورند و از این قبیل... نه ملکی سخت برآشفتم که «آثار شیست» و الخ... و عهدان دفاع همیشگی از اروپا



تلها نوعی تقاضای زیر بال آمدن نیست - گاهی هل من مبارز است و دعوی وجود. آن وقت گپی می‌زنند. و در این روزگار پر از انواهیات و سلطه سانسور، بسیار پیش آمده است که دیده‌ام او به‌خبری از قول ناشناس‌ترین جوانان که به‌دیدارش رفته دل می‌بندد و بعد که خبر واهی از آب درآید، به‌او شک می‌کند. تا همان‌جوان باز به‌دیدارش برود و رفع رجوع و الخ... اسلام کاظمیه که یکی از جوانهای برکشیده او است در این باره حرف خوبی می‌زد؛ می‌گفت:

- بچه‌هایی را که ملکی تربیت می‌کند آنقدر بهشان ور می‌رود که خیال برشان می‌دارد. آن وقت به‌علامت بلوغ به‌جای اینکه پیش روی پدرتنی خود بایستند، با سلکی از در مخالفت در می‌آیند.

و به این صورت است که ملکی شده است نردبان سئین . ۳- سالگی بسیار از ما. که بر آن قدرت پاهمان را بسنجیم و بعد که اطمینان یافتیم که رفتاری آموخته‌ایم، نردبان را فراموش کنیم. بخصوص در این اوضاع زمانی و مکانی که حکومت‌های ما تحمل انبان پراز تجربه «سلکی» ها را ندارند و به‌جای او ترجیح می‌دهند که به‌جوجه‌های دیروز از تخم فرنگک درآمده اکتفا کنند. اما «سلکی» سی‌داند که اگر تریه‌بار نداری تا بگردد، پس صبر کن! خریدار عاقبت به سراغ بازار تو خواهد آمد.

اگر لیاقت اصلی سلکی در این است که همیشه راسومی پیش پای روشنفکران گذاشته، شاید به‌دلیل این است که خود مدام میان



عالم نظر و عمل در نوسان بوده است. که اهل سیاست خود نوعی اهل عمل اند. اگر او کاملاً اهل عمل بود و از اصول گذشته بود و با چرخها گشته بود، اکنون دست بالا چند سانی به کاری گماشته بود و بعد چون کادر کافی در اختیار نداشت و چون زمینه برای حرفهای او مناسب نبود کنار گذاشته شده بود یا کنار رفته بود و نومید و کلافه و با احساس ورشکستگی فقط ناظر ندانمکاریهای جانشینان بعدی خود می بود. اما اکنون او کناری نشسته و با احساس غرور ناظر ندانم کاریهای کسانی است که از قبل به جای او نشسته اند. نمونه عینی این امر دکتر مصدق بود. مردی دیگر مردد میان عمل و نظر. اما او این نیاقت دیگر را داشت که نگذارد شکستش را پای قلت وسایل و کادر ناکافی و شرایط نامناسب رهبری بنویسد. او به زیردستی یک سیاستمدار کاورگشته، شکست خود را بست بیخ ریش کودتایی که به ابتکار تراست بین المللی نفت راه افتاد و دیگر تضایبی که از دسترس عمل یک آدم عادی — گرچه نخست وزیری باشد — خارج است. و به این طریق از مسند نخست وزیری که افتاد، بر مسند دیگری نشست که تا ابد همراه وجدانیات تاریخی مردم برقرار است. اما منگی نه چنان نرمشی داشت و نه چندان سستهای به آن وجدانیات تاریخی، ملکی عالی ترین نمونه

۱. مراجعه کنید به صفحات ۱۱۰ تا ۱۱۴ کتاب دد حکومت ناعربی، به قلم دیوید وایز و توماس راس از انتشارات «داندوم» در نیویورک. ترجمه فارسی این فصل از کتاب در مجله «سوسیالیسم» چاپ پاریس آمده. آبان ۱۳۴۴، شماره ۵، صفحات ۶۸ تا ۶۵ و این هم اسم و رسم کتابی که گذشت در انگلیزی، Invisible Government, By David Wise: Thomas Ress.



روشنفکر اصولی است که برای عوض کردن این دنیا حاضر به معامله و گذشت نیست، اما حیف که هنوز نسخه‌های فرنگی در دست دارد. ناچار صلاح او در این بود که همیشه به‌عالم نظر قناعت کند و بنویسد و منتشر کند. و برای نوشتن چه بهار که آدمیزاد همیشه در حوزه اسکان و آینده بگوید تا برای نزدیک شدن به حوزه عمل مجبور باشد گاهی نیز گذشته‌ی کند و سؤل بینگارد. اشتباه اصلی ملکی از نظر اهل عمل یکی انشعاب بود که دیدیم چگونه بود و چرا درست بود و تمام اشتباهات دیگر نیز بر همین اساس نهاده شد. چرا که به‌علت آن سوابق ... از شرکت در امر پنجاه و سه نفر گرفته تا مغز متفکر حزب نوده و جبهه ملی بودن - ملکی گاهی اجباراً گذشته‌هایی از ایدئال کرده است به‌قصد قابل تحمل شدن برای آن قسمت از دستگاه حاکم که ابدی ترمی نماید و حاصل این کارها دست کم رعایت شرم حضور و ناچار آلوده شدن به واقعیت حکومت‌ها، به تعبیر دیگر ملکی به‌علت و به‌ترس از آن بین توریها که گذشت در آخرین روزهای حکومت دکتر مصدق و به‌ترس از آنچه همه را به‌پاد ایام دموکرات فرقه‌سی انداخته بود، مجبور شد با آن جناح بخصوص دستگاه حاکم در مکالمه‌ای را بکشاید که ابرمانند و به‌این علت دهن آلوده‌ای شد که یوسف ندربنده بود، و شاند به‌چیران، همین اشتباه بود که در راه انداختن «جبهه ملی سوم» در تیر ۱۳۰۶ پیشقدم شد و به‌این ترتیب سرپیری تاروش از نو به‌زندان و محاکمه کشید.

شاید این نوسان میان دو حوزه عمل - و نظر - برای ملکی

۱. مراجعه کنید به شماره ۳ این مقاله.



خود ناشی از اشتباه دیگری است که در تعریف سیاست می‌کند، او سیاست را یک علم می‌داند. علمی که به دقت علوم ریاضی قادر به حل مشکلات اجتماع است. این را بارها از او شنیده‌ایم و خوانده. و همین است که نسخه فرنگک نوشته است؛ آن هم برای مستعمرات. در حالی که سیاست اگر هم علمی باشد، چیزی است در حدود کشدارترین علوم انسانی. و پایه‌اش نهاده بر آن وجدانیات پنهان جماعت‌ها — از مذهب گرفته تا رفتارهای خرافی و از زبان گرفته تا آداب معاشرت... و نه هرگز قابل قیاس است با علوم دقیق همچو ریاضی و فیزیک. و چنین نتیجه علمی ناچار سخت نسبی است و سخت کشدار است و سخت حکم‌ناپذیر است. پس چرا ملکی دچار چنین اشتباهی در فکر شده است؟

به جستجوی علت این امر نگاهی کنیم به سابقه زندگی‌اش. در سالهای پس از زندان فلک‌الافلاک و پای مقالاتی که در مجله «فردوسی» می‌نوشت، و به این صورت آن مجله را سر زبان انداخت؛ «دانشجوی علوم اجتماعی» امضا می‌کرد^۱؛ چرا که سانسور تحمل نام اصلی او را پای هیچ مقاله‌ای نداشت. که هنوز هم ندارد. و شما هر به چند صباح یک‌بار مقاله‌ای در مطبوعه‌ای می‌خوانید یا کتابی به استقلال که از «ملکی» است؛ اما بی‌امضا است یا امضای

۱. و یادمان باشد که حضرت تقی‌زاده هم در مجله «کاوه» چاپ برلن گاهی «محصّل» امضا می‌کرده و وجه اشتراک ملکی و تقی‌زاده صرف نظر از اختلاف عقاید سیاسی و الخ... یکی دیگر این است که هر دو آذر بايجانی اند و ترك پارسى گوی و دیگر اینکه هر دو نسخه فرنگی می‌بینند. و به همین دو سه دلیل هر دو از سیاستمداران فاکتورند.



مستعار دارد. من اگر او این امضا را به «دانشجوی علوم انسانی» برمی‌گرداند، موافق‌تر بودم؛ چرا که چاپای قرص‌تری گیرمی‌آوردم برای این استدلال که «ملکی» هرچه پخته‌تر می‌شود از آن تعریف جزمی که می‌گوید سیاست یک علم است، دارد بیشتر فاصله می‌گیرد. دلیل دیگرش اینکه در همین زندان اخیر یک فرهنگ بزرگ لغات سیاسی و اجتماعی را ترجمه کرد. یعنی که هنوز در جستجوی دقت علمی است در مسائل سیاسی و اجتماعی. و اگر مشکل زبان مادری او را که ترکی است در نظر بیاوریم مطالب دیگری در این زمینه روشن خواهد شد. ملکی یک آذربایجانی است و ترک زبان که رفته فرنگ درس خوانده — و به آلمانی — و بعد برگشته که در حوزه زبان فارسی، خواننده‌های خود را بس بدهد. آیا در این میان آن غمناکه اصلی را که سرنوشت همه این‌جور فرنگ‌رفتنان است، نمی‌بینید؟ من از این قضیه ترک بودن و به فارسی نوشتن — که یعنی از ریشه و خاک بریدن و ناچار در حوزه منطقی از مسائل غیر صمیمی حرف زدن — جای دیگری بتفصیل سخن گفتم^۱. و اگر به این مساله متوجه باشیم مقداری از ناکامی‌های کسروی هم توضیح داده خواهد شد که می‌خواست زبان را «پاک» بنویسد تا قبل از همه خودش بفهمد. دکتر شفق هم گرفتار همین درد است. «جمال اسامی» هم بود. «پیشه‌وری» هم. و خیلی‌های دیگر. و چه بسیارند رجال آذربایجانی که بریده از حوزه زبان مادری مجبور بوده‌اند رخت‌وپخت به تهران بکشند و در زبانی عرض‌انداز کنند که در

۱. که‌گزارشی است از یکی دو سفر به تبریز و هنوز منتشر نشده است.



گهواره نیاسوخته‌اند. وجه ناکامیها که از این راه پزاشده، اجازه بدهید این قضیه «سیاست علم است» را کمی بیشتر بشکافیم. به‌طور کلی که بنگریم، وقتی سیاست «علم» تلقی شد، یعنی که هر کس تا اصول و قواعد آن را در کلاس نخوانده باشد حق اظهار رأی درباره آن را ندارد. آن وقت چطور در یک دموکراسی از هر مرد عادی آنچه که کلاس همه ندیده می‌خواهند که رأی بدهد؟ یعنی که موافقت یا مخالفت او را با فلان امر سیاسی و اجتماعی ملاحظه عمل قرار دهند؟ ملاحظه می‌کنید که چنین حکمی فقط می‌تواند ابزار کناری باشد در دست یک حکومت استبدادی یا استعماری. تا سرد عادی را به‌صورتی فریبانده از دخالت در سیاست منع کنند و سیاست را به‌صورت معما درآورند و نوعی حرمت و تقدس به آن بدهند و آن را کار خواص و برگزیدگان جابزنند. این لنگی کلی چنین حکمی؛ اما در مورد ملکی؛ می‌دانیم که ملکی قرار بوده است در آلمان شیعیست بشود. یکی از علوه نسبتاً دقیق، اما نگذاشتند درسش را در آلمان تمام کند. علمش را نیمه‌کاره گذاشتند و برش گرداندند و گفتند که همان علم نیمه‌کاره را به کلاسهای مدارس درس بدهد. اولاً که آیا اجبار چنین بازگشتی که ملکی آن را نوعی بی‌عدالتی و غرض‌ورزی از سرپرست محصلان وقت در آلمان دیده، — دلیل اصلی نبستن او نبوده است به جماعت پنجاه‌وسه نفر؟ و بعد هم که زندان است و بعد هم سائهای شلوغ پس از شهریور

۱. مراجعه کنید به مذاکرات ملکی در همین زندانی شدن اخیر. اطلاعاته

یا دیگوان: ۱۱-۱۲ تا آخر اسفند ۱۳۳۴.



بدست و از دست رفتن هر فرصتی برای دقت علمی داشتن، و بعد هم که حزب توده است و اجبار هر روز حوزه‌ها اداره کردن و کمیته‌ها؛ و مقاله نوشتن و دیگر قضایا. این است که از دقت علمی داشتن، ملکی فقط حرفش را می‌زند. آن هم در عالم سیاست و اجتماعات و چه باک؟ اگر نگذاشتند او علمش را تکمیل کند، چرا همان مقدمات علمی را تطبیق نکند بر سیاست و اجتماع؟ متن‌ها پیش روی ما است، ترجمه می‌کند چنانکه خود نوشته - تحشیه می‌زند اما در متن - سی نویسد چنانکه ترجمه‌ای؛ مشکل ترک فارسی‌گویی و فارسی‌نویسی هم، که همچنان باقی است، و آن هم به‌چنین پرکاری عجیبی، هم در این یک سال و نیمه زندان اخیر چهارم پنج‌کار را تمام کرده. مدافعاتش را نوشته (. . . ۲ صفحه‌ای) آن فرهنگ لغت که نام برده (چهارصد صفحه‌ای) ترجمه «چه کسی در واشنگتن حکومت می‌کند» (چهارصد صفحه‌ای) چیزی در حدود شرح حال یا یادداشت ایامی (دویست صفحه‌اش را من دیده‌ام) و تازه چیزی در دست داشت درباره روشنفکران و شرایط مدیریت ایشان در اجتماعی همچو ایران، که از زندان درآید، و تازه این همه در وضعی است که از دو چشم، با نیکبش کتاف می‌کند.

۱. دیگر آذراو، بدون مراجعه به هیچ مرجعی تنها با تکیه به خاطره، نقش شخصیت در تاریخ، ترجمه از بلخائف - بر خورده فایده و آرام - سوسالاسم و کاپیتالیسم دولتی - جهانی همین ترس و امید، ترجمه از تیورمند - دانتلاب نامم، ترجمه از دورچس - تحزب توده چه می‌گفت و چه می‌کرد؟ - دوره دهساله مجله «علم و زندگی» - مجموعه مقالاتش در «مهر ۱۹۴۱، «مهر ۱۹۴۲» و «فروردین».



ملکی مردی است احساساتی که تظاهر می‌کند به منطقی بودن. سخت عاطفی است و نویسنده‌ای را بیشتر می‌بrazد تا سیاستمداری را. و با وجود مشکل ترکی و فارسی او به هر صورت اکنون ثابت‌قدم‌ترین و پرکارترین نویسندگان سیاسی و اجتماعی معاصر است. ملکی سخت ایده‌آلیست است و سخت می‌کوشد برای عملی بودن و واقع‌بین ماندن. ساده است و تظاهر می‌کند به زیرک بودن. لای کتاب راه می‌رود و مدعی تطبیق کتابها است بر موقع‌ها و محل‌ها، و سخت در بند اصول است و منزه طلب است. و به این طریق برای او میان «نظر» و «عمل» هیچ فاصله‌ای نیست یا مرزی. شاید به همین دلیل بتوان گفت که او واقع‌بین‌ترین ایده‌آلیست‌های معاصر است. و همین لیاقت به او فرصت داده که نه شهید بشود تا عوام‌الناس از او اسزاده بسازند و نه به قدرت حکومت‌ها آلوده است تا از او یزید بسازند. و به این دلیل هنوز شخصیت او «کلاسیک» نشده تا مثلاً عین تقی‌زاده یا کسروی و پیشه‌وری همه تکلیف خود را با او بدانند. هنوز درباره او «اما»ها هست. چرا که او هنوز کار خود را تمام نکرده است که آخرین تیرها را هنوز در ترکش دارد.

به‌گمان من محاکمه ملکی و یارانش در آخر سال ۱۳۴۷ از چند نظر قابل مقایسه است با محاکمه ارانی و یارانش در سال ۱۳۱۷. چنین مقایسه‌ای نکاتی را روشن خواهد کرد؛ حتی برای آنکه گمان می‌کنند من این‌جوری می‌خواهم سند فرقه‌ای برای ملکی بسازم.



نخست اینکه ملکی تنها کسی است که در این هر دو محاکمه شرکت داشته. و هر دو بار به اتهام سنگین قیام بر علیه امنیت کشور و هر دو بار نیز محکوم شده؛ پس یعنی که او از سال ۱۳۱۷ تا ۱۳۴۴ مردی است غیرقابل تحمل برای حکومت. پس یعنی که او مردی است که تحول منطقی آن نهضت تا این نهضت را در این نزدیک به سی سال پیموده. منتها اگر بار اول به جرم کمونیسم محکوم شد که به قول ملکی «او و دیگران را انتخاب کرده بود» بار دوم به جرم سوسیالیسم محکوم شد که با گذر ایام او خود بدان رسیده است. از این نکته اول دو نتیجه فرعی هم بدست می‌آید:

الف- اینکه ملکی یک متفکر سیاسی است، نمودار تحولی که در این سی سال اخیر از کمونیسم استالینی به سوسیالیسم دموکراتیک رخ داد. چه در ایران و چه در سراسر نقاط دنیا. و یعنی اینکه شخص ملکی در این همه مدت شخص سیاسی حی و حاضر زمانه بوده است که با تمام کارها و آثارش مدام در مخالفت با سر برده با حکومت‌ها.

ب- اینکه درجه ذوبان تحمل ناپذیری حکومت در ایران از حداکثر کمونیسم استالینی در سی سال قبل، امروز به حداقل سوسیالیسم دموکراتیک تنزل کرده. پس یعنی که هرچه روشنفکر سلطنت بیشتر متوجه مسائل داخلی اجتماع ایران می‌شود و هرچه بیشتر دست از آیه و فرمان و نسخه از خارج نوشته برمی‌دارد و هرچه بیشتر معقول می‌شود، حکومت در ایران بیشتر مسائل داخلی را پشت‌گوش



می اندازد و بیشتر به آیه و فرمان و نسخه از خارج نوشته عنایت می کند و بیشتر نامحقوق و نامداران کنند می شود.

دوم اینکه ارانی و یارانش - ۳۰ نفر - را به امری محاکمه می کردند که گرچه پس از شهریور ۱۳۲۰ بر زمین مساعده حضور قوای اشغالی کسب قدرتی کرد و در مدت کوتاهی مرجع امر و نیتی شد، اما چون ریشه در خاک نداشت عاقبت خشکید؛ چون عشقه ای پای داربستی که از جاش می کنند. و به این ترتیب چه بسا نظمه که به قدرت روشنفکری مملکت خورد، اما ملکی یکی از معدود روشنفکران است که خواسته بی احتیاجی به هیچ داربست از همین خاک نیرو بگیرد و در همین آب و هوا تنفس کند. این است که او نقطه عطف کمونیسم استالینی شده است به موسیانیسم دموکراتیک؛ و این همان تعدیل اصولی است که روشنفکران مملکت ناچار از پذیرفتن آنند، که تازه وقتی آن را پذیرفتند از نظر حکومت ها غیرقابل تحمل تر خواهند شد.

سوم اینکه پنجاه و سه نفر را به جرم کمونیسم در دورانی محاکمه کردند که در روسیه شوروی استالین برهمنند بود و ممالک اطراف دیوار آهنین را حکومت های مذهبی و سختگیر اداره می کردند که حتی از تفوه به آزادیخواهی وحشت داشتند. اما ملکی و یارانش را در دورای محاکمه کردند که استالین در شوروی برهمنند نیست و دست کم در قسمت اعلاهی هرم قدرت، استالین زدایی شده است؛ و در ممالک اطراف دیوار آهنین - که دیگر آهنی هم نیست - حکومت ها دعوی موسیانیسم دارند. در آن زمان حکومت های



همچوار شوروی وسایل استحضافی بودند در مقابل آنچه از شوروی به صورت معتقدات ممکن بود به خارج بترآود. اما اکنون همان حکومت‌ها وسایل تراوشی اند برای آنچه از اقتصادیات شوروی که به بیرون خواهند رسید. ساده‌تر بگویم در آن دوره راه آهن و دادگستری ایران را آلمانها می‌ساختند و اکنون ذوب‌آهن ایران را شورویها می‌سازند.

چهارم اینکه پنجاه‌وسه نفر را در وضعی محاکمه کردند که افکار مردم ایران اطلاعی از مارکسیسم و سوسیالیسم نداشت و ناچار زمینه وسیعی برای فعالیت ذهنی پنجاه‌وسه نفر نبود و شاید به همین دلیل متن آن محاکمه منتشر نشده ماند تا قضایای شهریور. ۲ پیش بیاید که آن حزب از آن محاکمه افسانه و اساطیر بسازد. اما این بار منکی و یارانش را در وضعی محاکمه کردند که سوسیالیسم و مارکسیسم در کتاب جیبی منتشر می‌شود و حتی حکومت‌ها به اجبار تحول یا به قصد جلوگیری از خطر، دست‌کم به ظاهر از آن دم می‌زنند. و ناچار متن مدافعان تنها شخص منکی نیز—گرچه دست و پا شکسته—در روزنامه‌ها منتشر می‌شود و ناچار فرصتی نیست تا از آن افسانه و اساطیر ساخته بشود و تا از این راه قهرمان سازی صورت بگیرد که خود منکی هم با آن مخالف است.

و نکته آخر اینکه چه در آن محاکمه و چه در این یکی نشان داده شد که روشنفکر منکیت در بند هر اصمی و هر اعتقادی که باشد هنوز بر سر همان یکت دو راهی قضا و قدری است که حکومت‌ها می‌خواهند. یا مدعیات و اصول را فراموش کردن و



به‌جذبه قدرت کشیده شدن و با چرخ حکومت گشتن و موافق میل سیاست استعماری در جامعه اثر کردن؛ و با به‌انزوای واحه‌مانندی پناه بردن و گوشه‌دنجی برگزیدن و دایره تأثیر و تأثر خود را به جمع قلیلی از دوستان یا حوزه‌های محفی به‌سبک باطنیان منحصر کردن. و این است معنی تحجر تاریخی؛ که هزار سال است همچو دایره بسته‌ای محیط تاریخی و جغرافیایی ما را می‌سازد. و حرف آخر ملکی اینکه این دوراچه را و این دایره بسته را باید در هم ریخت. او می‌گوید واقربین‌های صرف، راه اول را می‌روند و ایده‌آلیست‌های صرف، راه دوم را. اما خود در این حوزه نیز راه‌سومی را برگزیده است. همچنانکه در سیاست جهانی - به‌عنت الشعاب - میان دو قدرت شوروی و امریکا راه سومی را برگزید و پیش از آنکه کنگره‌های «باندونگ» و «قاهره» نمایندگان مثل غیر متعهد را به‌راه سوم بخوانند، در ایران «نیروی سوم» را مطرح کرد؛ یعنی نیروی ملت‌های گرسنه و استعمار زده‌را. نشان داد که در امور داخلی نیز بایست روشنفکر مملکت از این دو راهه قضا و قدری چشم‌پوشد و به‌راه سومی برود که نه‌راه جذب شدن به‌قدرت «فعل» و «عمل» و «عالم‌امر» است و نه‌راه گوشه‌نشینی و پناه‌بردن به بی‌اثری انزوا. ملکی می‌گوید که این سرنوشت دوگانه لایق روشنفکران نیست. می‌گوید که روشنفکر در حضور این همه‌ابزار وسیع کسب‌خبر و دانش نه می‌تواند خود را به‌سرکه نقد حکومت‌ها بفروشد که ابزار کسب و نشر اخبار و اطلاعات را در قبضه سانسور می‌خواهند؛ و نه می‌تواند خود را برای فردای نامعلوم و انتظار هر موعودی که معتقد باشی،



ترشی بیندازد. می‌گوید که بایست با شهادت دادن مدام از آنچه در حوزه اعمال قدرت حکومت‌ها می‌گذرد، از ظلم و نابسامانی، خوراک دهنده بود به هر نهضت موجود یا احتمالی که کارش درهم ریختن این نابسامانی‌ها است که روشنفکر آزاده را — با هر عقیده و اصولی — یا به‌خانه نشینی می‌خواند و زندان و تبعید، یا به‌شرکت در غارت، و من در این زمینه هرچه دارم و می‌گویم از او آموخته‌ام.